

بررسی کلی نماز و تفسیر سوره فاتحه

مؤلف:
استاد ناصر سبحانی



بررسی کلی نماز

و

تفسیر سوره فاتحه

بررسی کلی نماز

و

تفسیر سوره فاتحه

مولف: استاد ناصر سبحانی

سبحانی، ناصر، ۱۳۳۰ - ۱۳۶۸.
بررسی کلی نماز و تفسیر سوره فاتحه / تألیف ناصر سبحانی. -- تهران: احسان، ۱۳۸۷.
۱۰۸ ص.

ISBN: 978-964-356-390-5

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. نماز. ۲. تفاسیر (سوره فاتحه). الف. عنوان.
۴ب۲س/BP۱۸۶ ۲۹۷/۳۵۳
کتابخانه ملی ایران ۸۳-۲۶۸۹۶م

بررسی کلی نماز و تفسیر سورهٔ فاتحه

✦ مؤلف: استاد ناصر سبحانی
✦ ناشر: نشر احسان
✦ تیراژ: ۱۰۰۰۰ جلد
✦ نوبت چاپ: دوم ـ ۸۷
✦ صفحه‌آرا: نادیا محمدی
✦ چاپ: مهارت
✦ قیمت: ۱۵۰۰ تومان

ISBN: 978-964-356-390-5
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۶-۳۹۰-۵



تهران. خ انقلاب. خ صفی علیشاه. کوچه تهرانی. پلاک ۲۶. تلفن ۷۷۵۳۷۶۵۵
تهران. خ انقلاب. خ روبروی دانشگاه تهران. مجتمع فروزنده. واحد ۴۰۶. تلفن ۶۶۹۵۲۴۰۴

فهرست

مقدمه

الحمدلله ربّ العالمين و صلّي الله و بارك علي محمّد و علي آل محمّد.

از آن جایی که نماز ارزش ویژه یی دارد، به یاری خدا درباره‌ی آن مطالبی را به اختصار بیان کرده ایم. با درآمدی بر نماز و تفسیر سوره‌ی فاتحه سخن را آغاز نموده ایم. تا هنگام شرح فلسفه‌ی نماز، بحث‌ها فراوان و از هم گسسته نباشد.

می‌دانیم که انسان برای بندگی آفریده شده است:

﴿ وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴾ ذاریات:٥٦

بندگی، یعنی فرمان برداری بی‌چون و چرا از دین خداوند. دین الهی، مجموعه قانون هایی است که انسان را برای به کار گیری درست مظاهر رحمت خداوند در زمینه‌ی تزکیه‌ی نفس هدایت می‌کند؛ یعنی انسان از لحظه‌ی پا نهادن به دوران آگاهی تا زمانی که می‌میرد، باید در زندگی‌یش از پروردگارش بی چون و چرا فرمان برداری نماید؛ چون برای این هدف آفریده شده است.

برای تزکیه‌ی نفس انسان در زمینه‌های گوناگون، هم چون؛ ایجاد ارتباط با خداوند و چگونگی ارتباط با خود و همنوعان و نظامی که حاکم است؛ و نعمت‌های خداوند، تکلیف‌هایی بر او واجب شده است، که با به جا آوردن آنها

تحقق هدف آفرینش، یعنی به تزکیه‌ی نفس می رسد.

برای خداوند: انسان مسؤول است همیشه با او در ارتباط باشد.

برای خود: مسؤولِ شناختنِ معروف‌ها و منکرها، سپس تحقّق بخشیدن به معروف‌ها در خود و دوری گزیدن از منکرهاست.

برای هم نوع: از نزدیک‌ترین کس، یعنی همسر - که زوج و مکمل اوست - شروع می‌شود؛ سپس به اصول(پدر و مادر) و فروع (فرزندان و خویشان و نزدیکان) آن گاه به دیگران (همه‌ی انسان‌های کره‌ی خاکی)- که به عبارتی از خویشان هستند- می‌رسد. در این زمینه نیز انسان مسؤول و موظّف است، آن چه در اختیار دارد؛ و دیگران بدان نیازمندند، به آنان برساند؛ و آن چه در اختیار دیگران است؛ و او بدان نیاز دارد، بر پایه‌ی قانون و ضابطه‌هایی از آنان دریافت کند؛ و به معنای واقعی در اجتماع زندگی نماید. این نوع زندگی یعنی این که استعداد انسان‌ها پس از قرار گرفتنِ در کانال‌های ویژه‌ی خود با هم پیوسته و هماهنگ شوند؛ و وظیفه‌یی که بر دوش انسان است، با به کار گرفتنِ این استعدادها، تحقّق یابد.

برای دستگاه حاکم: اگر حاکم بنابر آن چه خداوند فرو فرستاده، فرمانروایی کند، انسان باید آن را بشنود و بپذیرد؛ و نسبت به (نقصها و خطاها) ناصح باشد. اما اگر حاکم بنابر آن چه خداوند فرو فرستاده، فرمان نراند، وظیفه‌ی دیگری دارد؛ یعنی باید زمینه‌ی براندازی‌یش را فراهم کند؛ سپس در عمل نیز آن را براندازد؛ و به جای آن حکومتی خدایی برپا کند. به طبع این زمینه‌سازی زمان زیادی می‌برد.

برای نعمت‌ها: برای به دست آوردن و به کار گیری نعمت‌ها، قانون و ضابطه‌یی وجود دارد، که انسان مسؤول رعایت آن‌هاست.

آن چه گفته شد، خلاصه‌ی بندگی خدا است، که بر دوش انسان گذاشته شده است.

اخلاص و رعایت کردنِ قالب ها، دو پایه‌ی بندگی خدا

این مسأله مهم است، که بندگی- تنها- به جا آوردن قالب کردار(رعایت قانون وضابطه های دینی) و ظواهر آن ها نیست؛ برای نمونه، هنگام روزه- تنها- رعایت بخش ظاهری‌یش - که خودداری از خوردن و آشامیدن و روابط جنسی ست- ملاک نیست؛ هم چنین در خرید و فروش و رهن و اجاره و ازدواج و طلاق و این گونه موارد؛ زیرا بندگی دو پایه دارد: یکی، رعایت قالب‌های مقررّ شده‌ی شریعت در این زمینه؛ دوّم، اخلاص در تحقّق بخشیدن به قالب ظاهری کردار؛ و تنها برای خدا انجام دادن آن‌هاست. اگر یکی از این دو پایه نباشد، بندگی رخ نمی‌دهد؛ برای نمونه، اگر کسی از طلوع تا غروب خورشید برای جز خدا از خوردن و آشامیدن و روابط جنسی خودداری کرد(قالب عبادت را رعایت کرد)؛ اما قصدش تمرین اعتصاب غذا یا هر منظور دیگری باشد، نمی‌توان گفت بندگی‌یش کمبود داشته، بل که در اصل، بندگی انجام نشده است؛ و این کار او، روزه تلقی نمی‌شود. تنها هنگامی روزه خواهد بود، که این خودداری- از غذا و آب و دیگر چیزها- از سر اخلاص باشد؛ و پرهیزکاری انسان را سبب شود؛ زیراخداوند می‌فرماید:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾ بقره:۱۸۳

یا برعکس، کسی اخلاص داشته باشد(قصدش- تنها- خشنودی خدا یا رسیدن به پرهیزکاری باشد)؛ ولی شکل ظاهری یا قالب تعیین‌شده‌ی خدا را برای روزه گرفتن رعایت نکند؛ و بگوید: « اگر هدف از خودداری در خوردن و آشامیدن و روابط جنسی (روزه گرفتن) تمرین برای پرهیزکاری ست، من تمرین‌های دیگری جز قالب تعیین شده‌ی خداوند را انجام می‌دهم، و

پرهیزکار می‌شوم» چنین کسی اخلاص دارد (منظورش- تنها- رسیدن به پرهیزکاری و جلب خشنودی خداست) ولی شکل ظاهری تعیین‌شده‌ی خداوند را برای پرهیزکاری مراعات نمی کند؛ بنابراین، این هم بندگی نیست؛ چون- به یقین- خداوندِ آگاه و دانا می‌دانسته، که تنها در قالب (روزه‌ی شرعی) انسان به پرهیزکاری می‌رسد؛ وگرنه چرا این قالب را تعیین کرده؟ او که حکیم است؛ و هیچ کاری را بی‌حکمت انجام نمی‌دهد. پس بندگی تنها هنگامی تحقّق می‌یابد، که برای خدا باشد؛ و قالب یا شکل ظاهری آن رعایت شود؛ یعنی بنابر قانون‌های شریعت. انسان هنگامی می‌تواند بندگی کند که زندگی‌یش آن‌گونه باشد، که خداوند می‌خواهد (دو پایه‌ی گفته شده رعایت گردد). اخلاص و تنها برای خدا کار کردن شدنی نیست، مگر این‌که انسان با خداوند همیشه در ارتباط باشد.

نماز، راه پیوند با خداوند

در همه‌ی ادیان، از گذشته تا به امروز، برای اینکه انسان بتواند اخلاص در بندگی را به خوبی تحقق بخشد خداوند او را مکلّف به برپایی نماز یا اقامه‌ی صلاة کرده است. اگرچه شیوه‌های به جا آوردن نماز در ادیان گوناگون با هم تفاوت دارد، روحِ عمل یکی ست؛ یعنی انسان همیشه باید با رفتاری ویژه با خدا ارتباط داشته باشد، تا بدین ترتیب، بتواند در قالب کردارهایی که در طولِ زندگی انجام می‌دهد، روحِ اخلاص بدمد؛ و دو پایه‌ی بندگی تحقّق یابند. پس تنها هنگامی انسان می‌تواند خدا را بندگی کند، که با خداوند در ارتباط باشد. ارتباط با خداوند هم به قالب ویژه‌یی نیازمند است. این قالب، «صلاة» نامیده می‌شود.

بدین دلیل، وقتی خداوند متعال، پیامبرش موسی- علیه الصلوات و

البرکات- را به پیامبری برگزید و اصل نبوّت برپا شد:

﴿وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ﴾

(و من تو را برگزیده‌ام؛ پس بدان چه وحی می‌شود، گوش فرا ده!) طه: ۱۳

بعد از آنِ بینشِ اساسی و توحید را به او ابلاغ می کند:

﴿إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا﴾

(منام؛ من! خدایی که معبودی راستین جز من نیست) طه: ١٤

سپس به او فرمود:

﴿فَاعْبُدْنِي﴾

(پس مرا بپرست) طه: ١٤

چون- تنها- من اله هستم، موضع بندگی را- که مقتضای توحید است- بگیر! آن‌گاه فرمود:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾

(و برای یاد من نماز را بر پادار) طه: ١٤

اگر انسان به یاد خدا نباشد، با او در ارتباط نیست؛ و اگر قالب‌ها را نیز تحقّق بخشد، روح قالب‌ها (اخلاص) وجود ندارد؛ در نتیجه **بندگی** رخ نداده است. پس به طور خلاصه می‌توان گفت: اگر نماز نباشد، از خداوند پسندیده یاد نخواهد شد؛ و اگر یاد خدا نباشد، ارتباط با خدا برقرار نیست؛ و اگر ارتباط نباشد، اخلاص پدید نمی‌آید؛ و کالبد رفتار، از روح اخلاص برخوردار نیست؛ در نتیجه **بندگی** رخ نداده است.

به همین شیوه، در سراسر قرآن هنگامی از **بندگی** سخنی می‌آید، نماز در رأس آن است؛ البته نماز دو جنبه دارد: یکی زمینه‌ساز بندگی است؛ و دیگری خود، نه‌تنها جزو بندگی ست، بل که از مهم‌ترین بخش‌های آن است. به همین سبب پس از این‌که در متن قرآن (سوره‌ی فاتحه) با این واژگان:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ مسؤولیتِ انسان مشخص شد، در آغاز شرح این متن- دیگر

سوره‌های قرآن، شرح سوره‌ی فاتحه‌اند.- در سوره‌ی بقره، پس از آوردن بینشِ اساسی ایمان به غیب و بیان بندگی، در آغاز عبارتِ ﴿ وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ ﴾ آمده؛ آنگاه فرموده است: ﴿ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ﴾. باید یادآوری کرد، که بندگی در دو مطلب خلاصه شده است: یکی، «**اقامه‌ی صلاة**» و دیگری انفاق «مِمّا رَزَقَ اللهُ». برگزارکردن نماز برای ایجاد ارتباط با خداوند و تأمین روح برای قالب کردارها، و انفاق ثروت برای چگونگی ارتباط انسان با نعمت‌ها و با هم‌نوعان است. دیگر کردارها - همگی- یا فروع این دو هستند؛ یا در خدمت آن‌ها. پس هیچ کاری بیرون از این دو نیست.

اگر این موضوع را به تصویر بکشیم، می‌توان گفت: بندگی، حرکتی ست، که گام نخست‌اش **برگزاری نماز** و گام دوّم‌اش انفاق از روزی‌های خداوند است. همان‌گونه که، وقتی کسی پیمودنِ مسیری را آغاز می‌کند، دو گام برمی‌دارد: یک گام با پای راست و دیگری با پای چپ؛ و گام‌های بعدی، همه تکرار این دو گام‌اند. گامِ نخست بندگی، **اقامه‌ی صلاة** و گامِ دوّم، انفاق **مِمّا رَزَقَ اللهُ** است. بقیه‌ی بندگی- به شیوه‌یی- تکرار این دو گام است. با دقت در قرآن دریافته می‌شود، آیه‌یی نیست، که یکی از این دو بی دیگری آمده باشد؛ برای نمونه:

﴿ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنۡحَرۡ ﴾

(پس برای پروردگارت نماز بگزار! و قربانی کن!) کوثر:۲

نَحر، سربریدن شتر است. شتر از مهم‌ترین ثروت‌های دریافت کنندگان نخستین قرآن است. پس هنگامی فرموده: ﴿ وَٱنۡحَرۡ ﴾، یعنی گران‌بهاترین و ارزنده‌ترین ثروت خود را در راه خدا انفاق کن! از این دست جمله‌ها در قرآن، بسیار است. بدین ترتیب، منزلتِ صلاة روشن می‌شود.

درک معانی واژگان و حکمت‌های قرآنی

پیش از آغاز تفسیر و تبیینِ سوره‌ی فاتحه باید گفته شود، واژگانی که قرآن برای ادای مفاهیمِ دینی به کار گرفته، همان کلمات متداول در میان عرب‌ها ست؛ که درعین رعایتِ اصلِ وضع آن‌ها، معناهای الهی نیز به آن‌ها افزوده شده. بنابراینِ هنگامِ برخورد با تعبیرات و اصطلاحاتِ قرآنی، دو امر بایست مدنظر باشد؛ یکی این‌که واژگان معنای لغوی خود را دارند؛ و این معانی از آن‌ها سلب نشده؛ دوّم این‌که این معانی، کیفیتی ربّانی یافته‌اند؛ برای نمونه، واژه‌ی صیام به معنای خودداری کردن با عزم و جدیت است ؛ و با «صوم» فرق دارد. «صوم» به معنای «خودداری کردن» است. صیام بر وزنِ فِعال است؛ و مصدرهایی که بر وزنِ فِعال هستند، معنای ابا و سخت امتناع ورزیدن را می‌دهند. پس معنای لغوی صیام، سخت امتناع ورزیدن و سخت خودداری کردن، در قرآن محفوظ است؛ اما خودداری از چه چیز؟ اینجاست که قرآن به واژه‌ی صیام، ویژگی ربانی داده؛ و منظور، خودداری کردن از چیزی ست که نفس به سوی آن کشش دارد؛ مانند: خوردن و آشامیدن و مسایل جنسی.

پس برای این‌که ما معانی این تعبیرات قرآنی را بفهمیم، ابتدا بایستی معنای لغوی آن را در نظر داشته باشیم؛ سپس در پی یافتن و شناختن ویژگی‌یی باشیم، که این کتاب ربّانی به آن‌ها داده؛ و در تعبیرها نهفته است. در تعبیرها نیز در پی حکمت‌ها و حقیقت آن‌ها باشیم؛ یعنی برای دانستن حقیقت روزه و حکمت آن، نباید خیال‌پردازی کنیم؛ مانند این‌که روزه برای تندرستی سودمند است؛ و این گونه تعبیرها، بل‌که حقیقت و حکمت روزه در تعبیر صیام نهفته است، که به معنای سخت خودداری کردن از خواهش‌های نفس و لذتهایی ست، که به طبع نفس به آن‌ها کشش و گرایش دارد؛ و با تمام توان انسان را به سوی آنها می کشاند. بدین سبب «سخت خودداری کردن»

تکلیف شده است. وقتی این «سخت خودداری کردن» تحقّق یافت، انسان در دوره‌یی پرورشی به خودداری کردن از چیزهایی خو می‌کند، که باید از آن‌ها دوری کند؛ بنابراین می‌تواند از چیزی که ناپسندیده است خودداری کند. این چنین، پرهیزکارشده است: ﴿ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾. پس ما حقیقت روزه را در تعبیر «صیام» و حکمت‌اش را پیرامون همین تعبیر می‌یابیم.

دعا، روح نماز

«صلاة» نیز یکی از تعبیرات قرآنی ست، که در لغت به معنای دعا و به فریاد خواندن و به فریاد خواستن است. هنگامی که در شریعت برای موضوعی ویژه به کار رفته، معنای اصلی‌اش را محفوظ نموده؛ ولی کیفیت مخصوص ربانی به آن داده شده است. نخست این نکته را توضیح دهیم که: به فریاد خواندن و به فریاد طلبیدن، برای درست شدن یکی از این دو امر رخ می‌دهد: ۱. جلب سود؛ ۲. دفع زیان؛ چون هر موجودی- از جمله انسان- در مسیرِ حرکت به سوی رشدِ کامل، امکاناتی ـ ایجابی و نیک ـ نیاز دارد، که باید تأمین گردد؛ و موانعی وجود دارد، که باید از سرِ راه‌اش برداشته شود؛ برای مثال دانه‌ی گندم برای رسیدن به اوج رشد، به زمین و آب و هوا و نور و گرما و چیزهایی از این دست- که ایجابی و مثبت هستند- نیاز دارد. آفت‌هایی نیز وجود دارد، که باید از سرِ راه‌اش برداشته شوند، تا به اوج رشد خود برسد. زمانی این گندم می‌تواند مسیرِ خود را تا آخر ادامه دهد، که کسی این امکانات را برای‌اش تهیه کند؛ و آن موانع را از سرِ راه‌اش بردارد. انسان هم به همین‌گونه در مسیر حرکت‌اش به امکاناتی نیاز دارد که باید برای‌اش آماده شود؛ و موانعی بر سرِ راه‌اش وجود دارد، که باید برداشته شود، تا بتواند راه رشد را ادامه دهد. دعا و به فریاد خواندن برای یکی از این

دو امر رخ می‌دهد: جلب سود و دور کردن زیان.

گفته شد، «صلاة» به معنای دعاست. در تعبیر«صلاة» این معنا همچنان به حال خود باقی ست؛ امّا کیفیتی ربّانی به آن داده شده. بیان کیفیت آن چنین است: انسان می‌تواند به شیوه‌های گوناگون دعا کند؛ ولی چرا دعا کند؟ و چه چیز را بخواهد؟ پیش‌تر گفته شد انسان برای بندگی کردن آفریده شده؛ و بندگی کردن هم به منزله‌ی حرکت درراهی ست؛ و حرکت در راه بندگی کردن نیز امکاناتی نیاز دارد که باید فراهم گردد؛ و موانعی وجود دارد، که باید برداشته شود. برای این‌که انسان بنده باشد؛ و بندگی رخ دهد، باید همواره در دعا و در ارتباط با خداوند باشد، تا از او بخواهد، که امکاناتِ لازم را آماده کند؛ و موانعی را که پیش رو ست از سر راه بردارد. این دعا و به فریاد طلبیدن می‌تواند به صورت‌های گوناگون انجام گیرد. همان‌گونه که انسان‌ها در حالاتِ مختلف دعا می‌کنند؛ امّا خداوند علیم و حکیم دانسته که کامل‌ترین صورتِ به فریاد طلبیدن، همان صورت «صلاة» است، که برای‌مان مقرر کرده. پس «صلاة» کامل‌ترین شیوه‌ی دعاست؛ و دعا- همان گونه که گفته شد- برای جلب سود و دور کردن زیان است. «صلاة»، اوج روش به فریاد طلبیدنِ کسی ست، که می‌تواند برای جلب و تهیه‌ی امکانات و رفعِ موانع در مسیرِ بندگی‌کردن، به فریاد برسد.

پس به یاریِ همان اصل وضعِ لغوی و با ملاحظه‌ی کیفیتِ جدید ربّانی- که به این واژه داده شده- حقیقت «صلاة» را درمی‌یابیم. و در اینِ زمینه نیازی به تکلف انداختنِ خود نیست. گفتیم: دعا به شیوه‌های گوناگون انجام می‌شود؛ اما شیوه‌ی کامل دعا، در قالب و صورتِ «صلاة» است. پس هنگامی که انسان می‌خواهد دعا کند- در حقیقت- باید از راه این فریضه و رفتار ویژه با خدا ارتباط برقرار کند؛ اما متأسفانه همان‌گونه که همه‌ی هدایت‌های دین خدا یا بیش‌ترشان نزد اغلب مسلمانان، غریب و ناشناخته شده‌اند، نماز

هم دچار همین وضعیت گشته؛ یعنی مردم نماز می‌گزارند؛ امّا وقتی بخواهند دعا کنند، در حالت ویژه‌یی و به شیوه‌ی دیگری دعا می‌کنند. عجیب‌تر آن‌که، نماز برپا می‌دارند؛ امّا دعا را برای پس از نماز می‌گذارند؛ انگار نماز دعا نیست. در حالی که – با توجه به معنای لغوی صلاة – خداوند مقرّر کرده است که اگر می‌خواهی دعا کنی، نماز قالب کامل دعا ست. امّا این کسان، این قالب را کنار می گذارند؛ و قالب دیگری بر می‌گزینند؛ البته این بدان معنا نیست، که اصلاً به صورت و به کیفیت دیگری نمی‌توان دعا کرد؛ ولی تا جایی که می‌شود، باید به این قالبِ کاملِ دعا(نماز) پناه برد. اگر در شرایطی امکان‌پذیر نشد، به گونه‌های محدود دیگری هم می‌شود دعا کرد؛ امّا اصیل‌ترین و بهترین قالب دعا، نماز است. دراین باره روایتی نیز نقل شده است؛ (هرچند درستی یا نادرستی سند این روایت را بررسی نکرده‌ام، مفهوم آن در بسیاری از آیات قرآن یافت می‌شود. پس اگر سند روایت معتبر نباشد، معنایش درست است؛ و تنها به روایت اتکا نکرده‌ایم.) در این روایت آمده است: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ با مشکل یا وضعیت سختی روبرو می‌شد؛ [و می‌خواست دعا کند.] به سوی نماز می‌شتافت.

یعنی اصل دعا در قالب نماز است؛ امّا گاهی می‌توان به صورت‌های دیگری هم دعا کرد. هرچند خود پیامبر خدا ﷺ پس از نماز گزاردن دعا نمی‌کرد، بل‌که دعایش در خود نماز بود. زیرا در اصل، نماز دعاست؛ و اگر چیزهایی در نماز وجود دارد- که به ظاهر دعا نیست- همه زمینه‌ساز و مکمّل و مقدمات دعا هستند.

متأسفانه نماز روح و معنای اصلی خود را از دست داده است؛ و اگر کسانی هم خواهان رسیدن به آن روح و تحقّق بخشیدن به آن هستند، در اشکال و صورت‌های دیگری در پی (تحقق بخشیدن به معنای اصلی) آن می‌روند. اما به یاری خداوند، می‌خواهیم به حقیقت نماز و حکمت آن برگردیم؛ و آن را درست کنیم.



تفسیر سورەی فاتحە

تفسیر سوره‌ی فاتحه

نخست بنیادی‌ترین بخش«نماز»، یعنی سوره‌ی فاتحه تفسیر، سپس همه نماز بررسی می شود.

انسان، مجموعه‌ی از استعدادها

سوره‌ی فاتحه، انسان را هم‌چون بذری می‌داند، که مجموعه‌یی از استعدادها در آن نهفته است؛ و اگر زمینه‌ی رشد برای‌اش فراهم گردد؛ و موانع موجود از سر راه‌اش برداشته شود، به بالاترین مرحله‌ی رشد خود و به زکات و پاکیزگی می‌رسد. خداوند متعهّد شده است، زمینه‌ی رشد را برای انسان فراهم کند. چون او رحمان است (همه‌ی بخشایش‌ها وصف اوست). همین طور رحیم است (بخشایش‌اش به همه‌ی آفریدگانش می‌رسد.) و هرامکاناتی که نیاز باشد، تأمین می‌کند؛ و در اختیار انسان می گذارد؛ و هر مانعی را که بر سر راه‌اش قرار گیرد، برمی‌دارد یا وسیله‌ی از میان بردن‌اش را در اختیار انسان می‌گذارد. پس این بذر و این مجموعه‌ی استعدادهای نهفته (انسان)، خداوندی[رحمان و رحیم] دارد، که زمینه‌ی رشد او را فراهم کرده است، تا از امکانات بهره ببرد؛ و موانع را از میان بردارد. بدین ترتیب، رشد کند؛ اما چون هرگونه بهره‌وری از امکاناتِ فراهم‌شده و رفع موانع، سودمند نخواهد بود، خداوند خود نیز شیوه‌ی درست بهره‌وری را از این زمینه- که همان دین خداوندی‌ست- برای انسان فرستاده. در نتیجه انسان باید این دین را بشناسد؛ و بی‌چون و چرا در مسیرِ پیروی از آن قرار گیرد.

پیروی دین خدا ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ حرکت است؛ و هر حرکت و گامی از آن، به بودن امکانات و رفع موانعی نیازمند است؛ پس انسان برای به کار گرفتن این دین باید با خدا مرتبط باشد؛ و از او یاری بخواهد: ﴿وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، تا در هر مرحله، امکانات لازم برای حرکت کردن تهیه و موانع راه برداشته شود. هرگاه انسان این گونه شد، در مسیرِ همواری قرار گرفته، که او را به

مقصدی با سرانجام سعادت و خوش‌بختی می‌رساند ﴿ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ ﴾. نه مانند کسانی که راه را شناخته‌اند؛ امّا آن را نمی‌پیمایند؛ و خدا بر آنان خشم می‌گیرد: ﴿ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ ﴾ نه مانندآنانی که پس از دریافت هدایتِ خداوند از آن صرف نظر کرده‌اند؛ و اکنون آن راه را نمی‌شناسند: ﴿ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ﴾. پس در چند آیه‌ی نخست سوره‌ی حمد، راه روشن شده؛ سپس از خدا می‌خواهد، که او را هدایت کند، تا در این راه قرار گیرد. در ادامه‌ی سوره، سرانجام و نتیجه‌ی پیمودن راه بیان شده است، که به آن اشاره کردیم. آن‌چه گفته شد، گزیده‌یی از سوره‌ی فاتحه بود.

پس از روشن شدن، برای آن‌که انسان بتواند سالکِ این راه شود، به موقع، از خداوند در پیمودن راه، راهنمایی می‌خواهد.﴿ ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ﴾، که این همان روح مطلب، یعنی دعا است.

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، روح نماز، دعاست؛ و دعا در سوره‌ی فاتحه نیز- که مهم‌ترین بخش«صلاة» است- این چنین جلوه‌گری می‌کند. آن‌چه پیش از دعا در این سوره آمده، مقدّمات و آن‌چه که پس از آن آمده، مکمّلات دعاست.

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ یک آیه مستقل است

در باره‌ی اینکه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، جزو سوره‌ی حمد است، یا نه، اختلاف نظر وجود دارد. برخی عالمان گفته‌اند: یک آیه از سوره‌ی حمد است؛ و برخی دیگرمعتقدند: آیه‌یی مستقل است، که برای آغاز قرائت سوره‌ها به کار می‌رود. بعضی نیز گفته‌اند: جزو همه‌ی سوره‌هاست؛ و در هر سوره، آیه‌یی از آیات آن به شمار می‌آید؛ یعنی خلاف رأی نخست، که گفته است: تنها در سوره‌ی فاتحه، جزو آیات سوره شمرده می شود؛ و در دیگر سوره‌ها تکرار همان آیه از سوره‌ی فاتحه است؛ البته گروهی نیز گفته‌اند: اصلاً جزو قرآن نیست. اما این رأی ضعیف است؛ چون مصحفی که صحابه ﷺ نوشته‌اند، چیزی جز قرآن در آن نبوده است. حتّی اعُوذُ بالله و نام سوره‌ها در آن نبوده؛ امّا بسْم الله الرَّحمن الرَّحیم- به این شیوه- در اوّل ۱۱۳ سوره از سوره‌های قرآن بوده است؛ بنابراین بسْمِ الله ... جزو قرآن است؛ و نبایستی در این باره شک و تردید روا داشت.

دیدگاه برگزیده: در میان تمام آرا و دیدگاه‌ها- به عقیده‌ی نگارنده- دیدگاهی است که بسْم الله را آیه‌یی مستقل می‌داند؛ نه جزو سوره‌ی فاتحه و برای آغاز کردن قرائت سوره‌ها آورده شده، استوار و مستدل است.

پیش از توضیح واژگان سوره، به این دیدگاه پرداخته شده است:

همانگونه که گفتیم، برای انجامِ هر کاری و برداشتن هرگامی، باید امکانات مورد نیاز آماده گردد؛ و موانع موجود برداشته شود. برای همین انسان در انجام هر کاری- با توجّه به این‌که، تنها، خداوند آماده ساز امکانات و برطرف‌کننده‌ی موانع است- رو به سوی خداوند می‌کند؛ و از او می‌خواهد که کارش را برای‌اش انجام دهد.

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾، یعنی به نام خداوند مهربانِ مهرورز. مهربان

ترجمه‌ی دقیق واژه‌ی ﴿ ٱلرَّحۡمَٰنِ ﴾ است؛ که اتّصاف ذات را به رحمت می‌رساند؛ چون سراپای خداوند، رحمت است؛ و همه‌ی رحمت را داراست. مهرورز نیز ترجمه‌ی دقیقِ ﴿ ٱلرَّحِيمِ ﴾ است. الرَّحیم، صفتِ مشبّهه و مبین ارتباط این رحمت با مرحومان است. مهر خداوند- که مهربانِ مهرورز است- دو مظهر دارد: یکی به دست آوردن امکانات و دیگری از بینِ بردن موانع؛ یعنی مهر و رحمت در اینِ دو مظهر آشکار می‌شود. بنابراین انسان، نام الله را- که دارای صفت‌های رحمن و رحیم است- در آغاز هر کاری برزبان می‌آورد؛ به اینِ ترتیب او را یاد می‌کند. گویا گفته باشد: من با یاد الله- که رحمن و رحیم است- اینِ کار را انجام می‌دهم؛ و با این یاد کردن از او می‌خواهم، که امکانات را فراهم سازد و موانع را از سر راه بردارد. انسان باید با این روش هر کاری را آغاز کند. از آن‌جا که خواندن سوره‌ی فاتحه هم گونه‌یی کار است، با « بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ » آغاز می‌شود. [بنابراین «بسم الله» آیه‌یی مستقل است، که باید هر کاری با آن آغاز شود؛ و چون قرائت سوره‌ها- از جمله سوره‌ی حمد – یک نوع کردار است، در آغاز آن‌ها آورده شده است.]

بررسی واژگان سوره‌ی حمد:

تعریف حمد

۱. حَمد: از مصدر حَمِدَ ـ يحْمَدُ است. اگر واژه‌ی ستایش رسا باشد، شاید بتوان گفت به معنای ستایش است. در کتاب‌های عربی گفته شده: حمد عبارت است از « الثناءُ بالجميل عَلَى الْجَمِيلِ الْاختيـارى». معنای دیگر آن، چنین است: «الثناءُ عَلَى جهَةِ التَّعْظِيمِ » پس حمد یعنی« الثناءُ بالوصف الجميل عَلَى الْجَمِيلِ الْاختيارى عَلَى جهَةِ التَّعْظِيمِ »

(ثنا و ستایش کردن با زبان. ستایش کسی که کار نیکویی را به اختیار خود انجام داده است؛ و ستایش نیز باید با واژگانی زیبا انجام شود؛ و بایستی به شیوه‌ی بزرگداشت باشد.) زیرا شاید انسان به صورت استهزا، عبارت‌های ستایش‌آمیزی درباره‌ی کسی بگوید؛ اما این کار حمد نیست. بنابراین

ستایش‌گر، نخست باید درباره‌ی ستایش‌شده (آن که در برابر کار خوب و نیکویی که انجام داده، ثنا و ستایش می‌شود.)و فعلی که انجام داده، شناخت و معرفت داشته باشد. باید بداند، که ستایش شده کیست؛ برای نمونه علیم است؛ حکیم است؛ قادر است؛ قوی و عزیز است؛ و مانند این‌ها. بنابراین در حمد، شناخت، نخستین مرحله است؛ اما شناختِ تنها، کافی نیست، بل‌که پس از آن باید در درون خود نسبت به آن ذاتی که چنین کردار نیکویی دارد، محبّت و علاقه‌مندی پدید آورد؛ اعم از آن‌که کردارش برای ستایش‌گر نعمت باشد یا نه؛ زیرا آن کردار در ذات خود، کردار نیکویی‌ست؛ و او با اختیار این کردار نیکو را انجام داده؛ و از وصف نیکو برخوردار شده است. هنگامی که این شناخت در وی پدید آمد؛ و با توجه به آن، نسبت به ستایش‌شونده(ذاتِ متّصف به آن وصف) محبت ایجاد شد، زبان به حرکت درمی‌آید؛ و او را می‌ستاید.

پس ستایش (حمد) تنها کار زبان نیست، بل‌که با درون هم در ارتباط است؛ و در روان و قلبِ انسان ریشه دارد؛ یعنی نخست باید شناخت سپس حبّ و علاقه پیدا شود، تا این شناخت و حب، زبان را برای ستایش به حرکت درآورد. در عین حال، این ستایش باید برای بزرگ‌داشت باشد؛ یعنی اگر کسی، انسانی را ستایش کرد؛ اما در برابر آن وصفی(کاری) که برای‌اش او را ستایش کرده، موضع درستی نگرفت، ستایش وی برای بزرگ‌داشت: «عَلَی جِهَةِ التَّعظِیم» نیست؛ برای مثال بگوید:«تو توانایی!» امّا از او نترسد؛ و موضعی بگیرد، که در برابر ناتوانان گرفته می‌شود، نه در برابر انسانی توانمند. چنین کسی اگر به‌ترین ستایش‌ها را بر زبان بیاورد، حمد نیست؛ چون«عَلَی جِهَةِ التَّعظِیم» نبوده است. وگرنه چگونه می‌شود به کسی گفت:توانا؛ اما به چشم ناتوان به او نگریست؛ پس اگر به کسی گفتیم، که دانشمند است، باید هم‌چون یک دانشمند با او برخورد نماییم؛ برای نمونه از او دانش بیاموزیم؛ نه این‌که به چشم نادان به او بنگریم. این ستایش، حمد نخواهد بود. نتیجه آن‌که، حمد رفتار را بازسازی می‌کند.

ارتباط حمد با صفات جلال و اکرام خداوند

برای حمد و ستایش خداوند، بایست صفات خداوند را از راه«اسماء الحسنی» شناخت. صفات خداوند- درکل- به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱. صفاتِ اکرام یعنی مجموعه‌یی از صفات که مظهرشان به دست آوردن سود و دور کردن زیان است؛ و در رحمت خلاصه می‌شود؛ و الرّحمن الرّحیم سرلوحه‌ی آن‌هاست، جزو صفات الرّحمن الرّحیم‌ند؛ و زیرمجموعه‌ی آن قرار می‌گیرند؛ مانند هادی، رازق، غفور،... ، ستّار؛

۲. صفاتی که می‌توان به آن‌ها صفات جلال گفت؛ یعنی[برخی از عالمان این اصطلاح را به شیوه‌یی دیگر به کار برده‌اند.] صفاتی که کنترل و ضبط و تسلّط را می‌رسانند. آنچه جزو مالِک و مَلِک باشد، صفات جلال نامیده می‌شوند؛ و در کل از چیرگی و مدیریت تسلط و سیطره و کنترلی سخن می‌گوید، که پس از بهره بردن از مظاهر رحمت مطرح می‌شود؛ یعنی پس از این‌که، انسان از مظاهر رحمت برخوردار شد ـ چه درست بهره برده باشد؛ چه نادرست ـ نزد خداوند خود باز می‌گردد؛ آن‌گاه خداوند با مالک و مِلک‌بودن‌اش تصرفاتی در سرانجام و سرنوشت او انجام می‌دهد.

پس «حمد» خداوند بدین‌گونه آغاز می‌شود، که انسان خداوند را با این دو دسته از صفات می‌شناسد؛ سپس شناختِ صفاتِ اکرام در او رَغَب و رَجا و امّید و شناختِ صفاتِ جلال در او رهَب و خشیت و خوف پدید می‌آورد. بدین ترتیب همراه با شناخت خداوند و ایجاد رغبت و رهبت، زمینه‌ی ستایش زبانیِ نیز فراهم شده است. زبان به حرکت درمی‌آید؛ و ستایش را آغاز می‌کند؛ و خدایش را به اسمای حسنایش می‌ستاید.

آن‌گاه، مرحله‌ی تحقّق «عَلی جَهَهِ التَّعظیمِ» فرا می‌رسد. در این مرحله، بایست در برابرِ تمام صفات خداوند و معنا و تفسیر اسمای حسنایش، برخورد درستی نمود؛ یعنی اگر خداوند با صفات رحمان و رحیم ستایش شود، در برابر: ۱. حقوقی به انسان تعلّق می‌گیرد، که برپایه‌ی آن از مظاهر

مادّی و معنوی رحمت‌اش، برخوردار می‌شود؛ ۲. مسؤولیتی بر انسان واجب می‌شود، که شکر و سپاس این نعمت‌هاست؛ شکر یعنی درست به کار بردن این نعمت‌ها آن گونه که خداوند رحمن و رحیم دستور می‌دهد؛ ۳. پس از آن، واجبی دیگر درباره‌ی بندگان و آفریده‌های خداوند بر دوش انسان می‌افتد؛ یعنی انسان نیز باید نسبت به دیگران «رحیم» شود.

اگر کسی بخواهد خداوند را با صفت عزیز- که از صفاتِ جلال است- وصف کند، نخست باید صفت‌های فروتنی، مانند: خضوع و خشوع و تسلیم و کوچک بودن در برابر خداوند و هر صفت دیگری را که نشانه‌ی فروتنی دارد به خود بگیرد؛ سپس در برابر بندگانِ مؤمن خدا-آنان که عزیز خداوند هستند- فروتن و خاضع باشد:

﴿ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴾

امّا انسان با اینگونه رفتار حقوقی به دست می‌آورد؛ یعنی در برابر کسانی که این ویژگی را ندارند (کافران) عزیز می‌شوند؛ چون از عزّتی که آموخته‌اند، درمی‌یابند که بر کافران مسلّط‌اند:

﴿ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ ﴾

به همین ترتیب، اگر انسان، خدا را با صفات‌اش بشناسد؛ و در درون منقلب شود؛ و با زبان به ستایش بپردازد، بی‌گمان موضع‌گیری‌هایش نیز در زندگی متناسب با این صفات تصحیح می‌شود. با توجّه به این‌که نام‌های خداوند از صفات‌اش ریشه گرفته‌اند؛ و این صفات، همه‌ی زندگی انسان را در بر می‌گیرند، انسان زمانی ستایشگر می‌شود، که زندگی‌یش تصحیح شود؛ و در راه بندگی خدا بیفتد. پس «حمد» همه‌ی آن‌چه در زمینه‌ی بندگی مطرح است، در بر می‌گیرد؛ یعنی اگر شناخت و موضع‌گیری درونی (رغبت و رهبت خدا) در درون جای گیرد؛ و زبان به ستایش او سخن گوید؛ و فرمان‌بردار دینِ او باشد، حمد رخ داده است؛ چون اگر شناخت نباشد، انسان بر چه اساسی او را می‌ستاید؟ و اگر رغبت و رهبت نباشد، انگیزه‌یی نیست که

انسان را به ستايش وا دارد. پس اگر زندگی انسان، بازسازی نشد ديگر آن ستايش، «عَلی جَهَةِ التَّعْظِيم» نخواهد بود. اين، معنا و مفهوم حمد است. ملاحظه می كنيد، كه معنای لغوی حمد محدود است؛ امّا چون اين كيفيتِ ربّانی را به خود گرفته، اين چنين گسترده شده است. «الله» اسم خاصّ خداوند است؛ و به توضيح نياز ندارد و واژه‌ی اله در توضيح واژه‌ی رب بيان شده است.

معانی رب و اله

﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾: رِبّ در اصل از مصدر ربَّ/ يرُبُّ به معنای پروردن است، كه به صفتِ مشبّهه تبديل شده، و معنای دقيق‌اش خداوند است. پس معنای مصدری ربَّ، خداوندی كردن و معنای صفت مشبهه ربّ، خداوند است؛ ولی در زبان فارسی واژه‌ی خداوند واژه‌يی عام است؛ مانند خداوند جاه و خداوند مال، يعنی صاحب جاه و مال. وقتی اين معنا را بررسی نماييم، وسعت می‌يابد؛ يعنی خداوندِ انسان- با توجه به اين‌كه انسان مجموعه‌يی از استعدادهای نهفته و بالقوّه است؛ و بايد در مسيرِ رشد قرار گيرد- نخستين كاری كه برای‌اش انجام می‌دهد، اين است كه امكاناتِ لازم را برای حركت در اختيارش بگذارد؛ برای مثال ـ اين مثال برای توضيح بيش‌تراست؛ نه اينكه واژه‌ی خداوند به معنای واقعی‌اش در اين زمينه به كار رود ـ مادر كه خداوندِ فرزندِ خويش است- در معنای ناقص- نخستين كارش اين است، كه خوراك و پوشاك و جای خوابيدن و استراحت و ديگر نيازهای فرزندش را تأمين كند.

كارِ دوّم خداوند، دور كردن موانع و آسيب‌ها است. كار سوّم‌اش اين است، كه او را (آن انسان را) در كنترل داشته باشد؛ زيرا وقتی كه تمام امكانات را برای‌اش فراهم نمود؛ و موانع را از سرِ راه‌اش برداشت، اگر او را تحت كنترل خود نداشته باشد، ممكن است به سوی ديگری برود؛ و از امكاناتِ فراهم‌شده و راه بی‌مانع بهره نبرد. اگر از امكانات و راه بی‌مانع

درست استفاده نشود، بودن‌شان چه سودی دارد؟ کار سوّم خداوند این است، که آن کسی را که تحت پرورشِ اوست، کنترل کند؛ و زمام کارهایش را در دست بگیرد؛ یعنی مالک و مَلِکِ او باشد. در پی سه مرحله‌یی که گفته شد، انسا ن نیز باید موضع خاصی در برابر مالِک و مَلِک خود- که شرایط و امکانات را برای‌اش فراهم نمود؛ و موانع راه‌اش را دور ساخته است؛ و او را در کنترل دارد- بگیرد؛ یعنی هر چه او دستور می‌دهد، پیروی کند. پس خداوند در موقعِ دستور دادن، وصفِ دیگری به خود می‌گیرد، که معنای چهارم «رَبّ»، یعنی فرمانده و «مطاع الامر» است. انسان در برابرش فرمانبردار و مطیع می‌شود. به تعبیری دیگر می‌توان گفت، که معنای چهارم ربّ، معبود است؛ معبود یعنی مطاع‌الامر؛ اما چون انجام فرمان‌های معبود، به فراهم‌سازی امکانات و دور کردن موانع نیاز دارد انسان بایستی آن‌ها را از خداوندش بخواهد، تا بتواند او را اطاعت کند. پس معنای پنجم ربّ به دست می‌آید، که معین است. می بینیم که رب با یک معنای لغوی مجمل، چنین معناهای متناسب و مرتبط را دربردارد؛ به گونه‌یی که هر کدام از آن‌ها در ارتباط با بقیه‌اند؛ و حتّی مجموعِ چهار معنای آن، بی معنای پنجم کامل نیست. پس ربّ این پنج معنا را دارد.

﴿ٱلْعَـٰلَمِينَ﴾ :عالَمین جمع عالَم است. دیدگاهی نیز بیان داشته: اسم جمع است؛ و مفردش عالَم به معنای«ماسوی الله» است؛ اما قرآن ما را به این نکته راهنمایی می‌کند، که عالَمین برای همه‌ی «ماسوی الله» به کار نمی‌رود؛ یعنی درست‌اش، عالمین جمع عالَم است. عالَم بر وزنِ فاعَل از صیغه‌هایی‌ست، که برای بیان وسیله‌ی انجام کاری به کار برده می‌شود؛ برای نمونه خاتَم یعنی آن‌چه با آن پایان پذیرفته؛ و مهر زده می‌شود؛ یا طابَع، یعنی آن‌چه با آن طبع می‌شود. بدین ترتیب، عالَم نیز یعنی آن‌چه به یاری آن کارِ دانستن انجام می‌شود؛ و دانش به دست می‌آید. «عالَم» چیزی

یا کسی ست، که به یاری‌یش چیز دیگری دانسته می‌شود. هر انسان، عالَمی ست؛ یعنی اگر در او دقّت شود؛ و درست مورد توجّه قرار گیرد، صفات خدا در وی شناخته می‌شوند؛ چون انسان خلیفه‌ی خداوند است؛ و پرتوهایی از صفات اصل خود (خداوندی که او را به جانشینی خویش برگزیده)دارد؛ یعنی برای این‌که بتواند کارهایی را که به او واگذار کرده انجام دهد، از صفات خدا (صفات اکرام و صفات جلال) پرتوهایی دارد.

﴿ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ﴾ : هر دو واژه از ریشه‌ی رحمت گرفته شده، که به معنای مِهر است. گفتیم مهر یا رحمت دو مظهر دارد: به دست آوردن سود و دور کردن زیان. الرّحمن بر وزن فَعلان، صفت مشبّهه است؛ و بیان می‌کند، موصوف، همه‌ی آن صفت را دارد؛ مانند: واژه‌ی جوعان که تمام معنای جوع را دربردارد؛ و با واژه‌ی جائع متفاوت است؛ یا عَطْشان، که همه‌ی معنای عطش را دارد؛ و مانند این‌هاست: ظمآن و ریان؛ همچنین«رحمان»، همه‌ی معنای رحمت را دارد. «رحیم» نیز صفت مشبهه است؛ و زمانی به کار می‌رود، که این وصف رخ داده؛ و رحمت خداوند به آفریده‌گان‌اش تعلق پیدا کرده است؛ البته صفت مشبّهه با اسم فاعل متفاوت است. هنگامی که گفته می‌شود راحِم، یعنی مهرورزنده، که تنها حالت انجام کاری را - در یک زمان مشخص- می‌رساند، ولی رحیم مهرورزی را برای فاعل به وصفی ثابت تبدیل کرده است. بدین ترتیب رحیم به معنای مهرورزی‌ست، که مبین سرایت آن رحمت‌ها به مردم است.

﴿ مَٰلِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ ﴾: در خوانشی دیگر «مَلک یوم الدّین» آمده است. مالک از مصدر مِلْک و مَلِک از مصدر مُلْک است. مِلک یعنی در اختیار داشتن و دارا بودن به صورت عملی. وقتی گفته می‌شود فلان کس، مالِک چیزی‌ست یعنی آن چیز را در اختیار داشته باشد؛ و بتواند در آن دخل و تصرّف کند؛ ولی مَلِک یعنی کسی چیزی را در اختیار دارد؛ امّا با صدور فرمان در آن دخل و

تصرّف می‌کند؛ و خود مستقیماً دست به کار نمی‌شود؛ و کسانی دیگر فرمان او را انجام می‌دهند.

در کل صفات جلال، که در فهرست مَالِک و مَلِک قرار می‌گیرند، به معنای کنترل‌کننده و توجیه‌کننده هستند. این نکته را بایست توضیح داد، که مقصود از کنترل، چگونه بهره وری از مظاهر رحمت خداوند«رحمان و رحیم» است؛ یعنی محاسبه و بررسی درست و نادرست بودن موضعِ انسان پس از به کارگیری مظاهر رحمت خداوند؛ نه در زمان بهره‌وری؛یعنی خداوند پس از آن‌که امکانات را فراهم ساخت؛ و موانع را از سر راه برداشت، زمانی را نیز مقرر کرده است، تا بررسی نماید که آیا مظاهرِ رحمت، درست به کار رفته‌است؛ یا نه. سپس بر پایه‌ی آن سرانجامی برای انسان مقرّر کند.

پس صفاتی که در فهرست مالک و ملک قرار می‌گیرند، تسلّط و کنترل و سیطره‌یی را بیان می‌کنند، که پس از به کارگیری از مظاهر رحمت رخ می‌دهد، یعنی پس از آن‌که انسان از مظاهرِ رحمت برخوردار شد؛ و درست یا نادرست از آن استفاده کرد، نزد خداوند خود باز می‌گردد؛ و خداوند در آن‌جا با مالک بودن و ملک بودن‌اش تصرفاتی در سرنوشت و سرانجام او انجام می‌دهد.

«یوْم» در اصل به معنای روز است؛ امّا گاهی به معنای روزگار به کار می‌رود؛ یعنی از آن محدودیت یک روز بیرون می‌آید؛ و به معنای زمانی [طولانی] که آغاز و پایانی دارد، به کار می‌رود؛ مانند ستّةٔ ایام(شش روزگار)، که آفرینشِ آسمان‌ها و زمین و آن‌چه میان آن‌هاست، در این مدت رخ داده است. یوْمِ الدّین، زمانی‌ست، که از شیپور به خواب رفتن- نفخ صور نخست نیز گفته می‌شود- که بر اثر آن همه‌ی انسان‌ها می‌میرند آغاز می‌شود؛ و تا پایانِ محاسبه و محاکمه و ورود به بهشت و جهنّم ادامه دارد.

معانی دین

دِین در اصل مصدری‌ست، که تا اندازه‌یی، معنای گسترده‌یی دارد. در کتاب‌های لغت، بیست و چهار معنا برای آن آورده‌اند؛ اما در واقع این واژه یک معنای چهار سویه دارد؛ و معناهای دیگر فروع آن هستند. دین یعنی خاضع بودن و خواری به خود گرفتن به شیوه‌یی ویژه در برابر کسی که تسلّط دارد. نظر به این که این گونه موضع گرفتن یا خلاف آن، عواقبی دارد، معنای دین چهار قید دارد: ۱. باید مسلّط و فرمان‌روایی وجود داشته باشد؛ ۲. خضوع و فروتنی به خودگیرنده‌یی وجود داشته باشد؛ ۳. فرمان‌روا، روشی برای خضوع و فروتنی فرمان‌بردار داشته باشد؛ ٤. سرانجامی مدنظر باشد؛ یعنی که اگر انسان در برابر فرمان‌روا، خاضع و فروتن بود، سرانجام خوبی در انتظارش باشد؛ و اگرنه سرانجام بدی داشته باشد.

امّام مودودی (رح) در کتاب مصطلاحات الأربعة گفته‌است: «دین چهار معنا دارد: ۱. فرمان‌روایی؛ ۲. فرمان‌برداری؛ ۳- روشِ فرمان‌برداری؛ ٤. جزا و پاداش.البته نبایست این معناها را این‌گونه جدا کرد. درحقیقت دین معنای چهار سویه‌یی دارد؛ نه چهار معنای جداگانه. دین، یعنی: فرمان‌برداری و خضوع در برابر فرمان‌روایی مسلط به شیوه‌یی خاص؛ آن هم بدان سبب که عواقبی در بردارد. مودودی معناهای واژه‌ی «رب» را هم توضیح داده است؛ امّا در ترتیب، معانی را آن‌گونه که ما توضیح دادیم، بیان نکرده است؛ زیرا ما از روی سوره‌ی فاتحه، معناهای ویژه‌یی را برای واژه‌ی «رب» بیان کردیم. در نتیجه یومِ الدّین، تنها به معنای «روز جزا» نیست؛ حتّی تعبیر روز جزا برای آن نادرست است، بل‌که«یوْمِ الدّین» به معنای روز دریافت اجر و پاداش از سوی کسانی‌ست که به شیوه‌ی ویژه‌یی دربرابر فرمان‌روای خود خضوع و انقیاد داشته‌اند؛ و دریافت جزای بد برای آنانی که خضوع و انقیاد نداشته‌اند.

معنای عبادت و استعانت

﴿نَعۡبُدُ﴾: از ریشه‌ی (عین، باء، دال) دارای مصدر عبادت و عبودیت، به معنای اوج خضوع و فروتني در برابر کسی‌ست. این واژه نیز- اگر تفصیل داده شود- معناهای گوناگونی دربرمی‌گیرد. هنگامی کسی در برابر دیگری اوج فروتنی را رعایت می‌کند، که:

۱- کاری سلبی انجام دهد؛ و آن این‌که، حقّ امر و نهی و تصمیم‌گیری را در برابر او از خود و دیگران سلب کند؛ چون اگر خود را در امر و نهی با او شریک بداند، آن‌گاه اوج خضوع در برابر او رخ نخواهد داد. پس سلب حقّ امر و نهی از خود و دیگران سبب می‌شود در برابر او اوج خضوع را داشته باشد؛

۲. آن‌گاه باید کار ایجابی انجام دهد؛ یعنی از فرمان‌های او پیروی کامل انجام دهد؛ زیرا کار سلبی نه تنها کافی نیست، بلکه درست هم نیست. اگر قرار باشد- تنها- از غیر پیروی نکند، بی جنبش می‌ماند؛ و این امکان‌پذیر نیست. بنابراین، پس از آن‌که، حقّ امر و نهی را از غیر سلب کرد، باید هرچه او دستور دهد، بی چون و چرا بپذیرد؛ و انجام دهد.

۳. بیان کردیم که برای فرمان‌برداری و بندگی، بایستی امکانات لازم فراهم گردد؛ و موانع از سرراه برداشته شوند؛ و اگر کسی باور کند، که جز فرمان‌روا (خدا) کسی دیگر نیز می‌تواند امکانات را فراهم سازد؛ و موانع را بردارد، در حقیقت خضوع کامل را انجام نداده‌است، بل‌که در برابر دومی نیز اندکی خضوع خواهد کرد. پس تنها زمانی معنای کامل خضوع و فروتنی تحقّق می‌یابد، که- تنها- فرمان‌روای خود (خدا) را به دست‌آورنده‌ی سودها و دورکننده‌ی زیان‌ها بشناسد؛ در نتیجه از او بخواهد که این کارها را برای‌اش انجام دهد. پس جنبه‌ی سوّم ـ یا به گونه‌یی معنای سوّم ـ عبادت و عبودیت، دعا و یاری خواستن است. متوجه می‌شویم که معانی عبادت نیز چگونه با هم مرتبط هستند؛ اما امام مودودی در تبیین معنای عبادت، کمی از معنای دوّم را در معنای سوّم گنجانده؛ یعنی بخش نیایش و شعایر را در

بخش دعا نهاده است؛ در حالی‌که، شعایر دو جنبه دارد:پذیرفتن و انجام دستورها و فرمان‌ها؛ و اطاعت بی‌چون و چرای آن؛ اما جنبه‌ی دیگر شعایر- که دعاست- در معنای سوّم داخل می‌شود[۱]. امّا چون در سوره‌ی فاتحه،یاری خواستن - جداگانه- در «اِیاکَ نَستَعِینُ» آمده، «نعبد» تنها معنای نخست و دوّم را دارد، که سلبِ حق امر و نهی از خود و دیگران و اطاعت بی‌چون و چرا از خداوند است.

﴿نَسۡتَعِينُ﴾: استعانت از عَون گرفته شده، که به معنای یاری دادن است؛ و با نَصْر تفاوت بنیادین دارد. نَصْر زمانی به کار برده می‌شود، که مَنصُور (یاری داده شده) در بلا گرفتار شده باشد؛ و نَصْر برای رهایی او از بلا به کار می‌رود؛ امّا واژه‌ی عَوْن، عام است؛ و هرگونه به‌دست‌آوردن امکانات و سود و دور کردن هرگونه زیان و مشکلات را شامل می‌شود؛ ولی نَصْر زمانی خواهد بود، که کسی گرفتار باشد؛ و یاری‌دهنده بخواهد، تا او را از این گرفتاری برهاند.

ارتباط معانی حمد با معانی ربّ

پس از روشن شدن معانی رّب و عبادت و استعانت، پسندیده است، سخنی دیگر درباره‌ی حَمْد آورده شود. گفتیم معنای رب پنج بخش دارد: ۱. به دست آورنده‌ی سودها؛۲. دور کننده زیان‌ها. [هر دوی این معناها در الرّحمن الرّحیم می‌گنجد؛ نه این‌که به دست آورنده‌ی سودها و دور کننده‌ی زیان‌ها باشد، بل‌که ریشه‌ی ماده رحمت به معنای به دست آورنده‌ی سودها و دور کننده‌ی زیان‌هاست] ۳. مالِک و مَلِک؛ ٤. معبود مُطاعُ الاَمر؛ ٥. مُعِین. گفتیم حَمْد، یعنی

۱- اوامر خداوند که انسان بایدبی چون و چرا از آن‌ها پیروی کند (معنای دوم عبادت) به دو بخش تقسیم می‌شوند: ۱- اوامر خدا در زمینه غیر شعایر ۲- اوامر در رابطه با شعایر و نیایش (که مودودی این بخش را در معنای دعا قرار داده است. شعایر و نیایش نیز دو جنبه دارد: از این نظر که امر خداست و انسان باید از آن پیروی کند در معنی دوم و از این نظر که دعا است در معنای سوم عبادت قرار می‌گیرد.

شناخت خداوند با صفات‌اش؛ سپس دگرگونی‌هایی در درون؛ و آن‌گاه آغاز کردن زبان ستایش؛ و پس از آن، موضع‌گیری در برابر آن‌ها. پس این دگرگونی در درون، ستایش با زبان و موضع‌گیری با جوارح و اعضا، حَمْد در برابر پروردگار خواهد بود. بنابراین چون ربوبیت پنج امر است، حَمْد نیز پنج امر خواهد بود: ۱. شناخت صفات به دست آورنده‌ی سودها و دور کننده‌ی زیان‌ها که در رحمن و رحیم جای می‌گیرد؛ و پدید آمدن رغبت درونی در برابر آن صفات؛ ۲. شناخت مالک و مَلِک و پدید آمدن رهبت درونی در برابر آن‌ها. این دو متعلق به درون است؛ و انقلاب درونی در انسان ایجاد می‌کنند؛ ۳. بعد زبان، این شناخت و انقلاب درونی را به ستایش تعبیر می کند. آن‌گاه به موضع‌گیری عملی در برابر معبود و مُعین نوبت می‌رسد؛ ٤. بایستی در برابر معبود، اطاعت بی‌چون و چرا با آن توضیحی که داده شد، داشته باشد؛ ٥. در برابر معین، یاری و دست‌گیری بخواهد. پس حمد، یعنی شناختِ آن دو دسته از صفات؛ و راغب و راهب شدن در برابر خداوندی که آن صفات را دارد؛ و تعبیر از آن با ستایش زبانی؛ و آن‌گاه عبادت و استعانت در برابر او. پس حمد تمام زندگی را در برمی‌گیرد.

توجه به این نکته ضروری‌ست، که در سوره‌ی حمد برای توضیح معانی ربّ و حمد، دو روش متمایز به کار گرفته شده؛ یعنی در بیان سه معنای نخستِ ربّ، اسم به کار برده شده است: ﴿ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ - مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ ﴾ امّا در بیان دو معنای دیگر اسم به کار نرفته؛ و نفرموده است: المعبود المعین، بل‌که در این‌جا موضع‌گیری را بیان کرده است: ﴿ إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ﴾: این وجه تمایز برای این است، که در اصل باید هم پنج معنای رب بیان شود؛ هم پنج‌گونه‌ی موضع‌گیری در برابر آن‌ها؛ امّا می‌بینیم در سه معنای نخست، تنها معانی ربّ بیان شده است. گویی موضع‌گیری‌ها(ی سه معنای نخست حمد) به عهده‌ی ادراک خود انسان گذاشته شده، تا آن‌ها را درک کند؛ و تحقّق بخشد. امّا در معانی چهارم وپنجم معناهای ربّ- به طور مستقیم-

بیان نشده‌اند (برای نمونه با تعبیر معبود و معین)، بل‌که موضع‌گیری در برابر آن‌ها (به جای معنای مستقیم حمد) آورده شده است؛ زیرا در برابر رحمن و رحیم و مالک- که اسم هستند- موضع‌گیری چنین است: شناخت و ایجاد انقلاب درونی رغبت و رهبت؛ و برای آن‌که شناخت و آن رغبت و رهبت ایجاد شود، آوردن خود اسم- که بر معنا دلالت دارد- کافی‌ست. پس نیازی به آوردنِ موضع‌گیری نیست. گویی در خود اسم ها پنهان شده‌اند؛ امّا موضع‌گیری در برابر معبود و مُعِین باید عملی باشد؛ یعنی عبادت و استعانت، کردار است؛ نه پدیده‌یی درونی. برای همین در پی آیه آمده است: «نَعْبُدُ ـ نَسْتَعِينُ» یعنی در برابر معبود و معین- تنها- شناخت و انقلاب درونی کافی نیست، بل‌که باید وارد میدان عمل شد؛ و خداوند را عبادت و استعانت کرد.

اله و الوهیت

برای دریافت و شناخت معنای اله و الوهیت بایست پنج معنای رب را در نظر داشت. «اله» در لغت معنایی محسوس و مادی دارد؛ چون واژگان هم سیر تکاملی دارند؛ و از سادگی و محسوس و مادی بودنِ معانی آغاز می‌شوند، تا به کمال معنا برسند. عرب‌ها گفته‌اند: «اَلِهَ الفصیلُ» (فصیل: بچه شتر) آنان این عبارت را وقتی به کار می‌بردند، که شترها به چراگاه می‌رفتند؛ و بچّه‌هایشان در ده یا شهر می‌ماندند. بچه شترها پس از اندکی، گرسنه می‌شدند؛ اما مادری نبود که به آنان شیر دهد؛ بنابراین گرسنه می‌ماندند؛ و حس گرسنگی و موانع نرسیدن به سیری تا بازگشتن مادرهایشان ادامه داشت. وقتی که شتران از کوه برمی‌گشتند، بچّه شتر با حرص و رغبت و اشتیاق به سوی مادر می‌دوید؛ و خود را به زیر مادر می‌انداخت؛ و پستان را به دهان می‌گرفت؛ و از آن پس، هرجا مادر می‌رفت او هم در پی‌اش روان بود؛ و در اختیار او قرار می‌گرفت. اعراب برای بیان این حالت واژه‌ی «اَلِهَ» را به کار می‌بردند و می‌گفتند: «اَلِهَ الفصیلُ» یعنی بچه شتری که چنین حالتی را از خود نشان می‌دهد.

کم‌کم، این واژه در موارد دیگری به کار گرفته شد. آخرین معنای این

واژه چنین است: پس از این‌که کسی یا چیزی به‌دست‌آورنده‌ی سود و دورکننده‌ی زیان و کنترل‌کننده، می‌شود، ترس و امید را در درون انسان‌ها نسبت به خود جای می‌دهد؛ و با دقت از او اطاعت می‌کنند؛ و از او یاری می‌خواهند. به چنین کسی اِله می‌گویند. و دیگری تَأَلُّه کرده است؛ یعنی همان معانی رب مصداق دارد، با این تفاوت که در «رب» هر پنج معنا مستقیماً مدلول و موضوعٌ له هستند؛ به عبارت دیگر، یک معنا، پنج بُعد می‌یابد. امّا در «اله» سه معنای نخست شرط و دو معنای بعدی، موضوعٌ‌له‌اند؛ برای همین گفتیم، پس از آن‌که سه معنای نخست تحقق یافتند، اطاعت و کمک خواستن از اله انجام می‌گیرد؛ و اله، معبود و معین می‌شود؛ یعنی «اله» معبود و معین است، به شرطی که «رحمان» و «رحیم» و «مالک و مَلِک» باشد. پس رحمان و رحیم و مالک و مَلِک شرط هستند؛ و جزء معنای اله نیستند؛ برای نمونه می‌گوییم: سجود، جزو نماز است؛ امّا وضو، شرط نماز است. وضو باید باشد؛ امّا از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی نماز نیست. رحمن و رحیم و مالِک و مَلِک از این لحاظ شرط‌اند، که اگر کسی رحمن و رحیم نباشد، چگونه مُعین می‌شود؟ و اگر مالِک و مَلِک نباشد، چگونه معبود و آمرِ مُطاع‌الامر می‌شود؟

پس وقتی که گفته می‌شود «اِله»، یعنی معبود و مُعینی که رحمن و رحیم و مالک است؛ و چون هیچ کس جز خداوند، رحمان و رحیم و مالِک و مَلِک نیست؛ و به دست دهنده‌ی امکانات و از میان برنده‌ی موانع و کنترل و تسلّط در دست کسی جز او نیست، کسی جز او اِله نمی‌شود؛ بنابراین «لا اِلـهَ الاّ اللهُ» یعنی اِله- تنها- اوست. اگر به طاغوت‌ها اله گفته می‌شود، منظور اله ادعایی و باطل است، که با ادّعا، معبود و معین شده‌اند؛ در حالی‌که، نه مسلّط نه مالک‌اند؛ نه رحمان و رحیم. آن‌ها پوچ اند؛ و اصلاً اله نیستند.

بنابراین حکمت گزینش اِله برای کلمه‌ی توحیدی«لا اله الا الله» روشن شد؛ و معلوم شد، که چرا نفرمود: لاَ ربَّ الاّ الله. چون اگر این جمله، کلمه‌ی توحید

می‌شد، آن وقت مشرکان، که ربوبیت- یعنی بخش نخست (رحمان و رحیم و مالک و ملِک)-را پذیرفته؛ ولی الوهیت ـ یعنی در مسیر دین خدا قرار گرفتن ـ را نپذیرفته بودند، «لاَ ربِّ الاّ الله»را می پذیرفتند؛ امّا با توجه به سه معنای نخست ربّ به آن اقرار می کردند؛ و موضع‌گیری عملی خود را تغییر نمی‌دادند؛ و تغییر جدیدی پیدا نمی‌شد. بدین سبب، واژه‌ی اِله برگزیده شد، تا سه معنای نخست نص را بر دو معنای اخیر لازم بداند؛ زیرا هنگامی که از مردم خواسته شود «لا إلهَ إلاَّ اللهُ» بگویند؛ و به آن معتقد شوند، مشخص باشد که از آنان چه چیز خواسته می‌شود. در حقیقت دعوت به «لا اله الا الله» به معنای درخواستِ انتقال انسان است از واقعیتی برپایه‌ی غیرخدایی به واقعیت دیگر زندگی، بر پایه‌ی الوهیت خداوند. پس توحید الوهیت- که مردم به آن دعوت می‌شوند- کرداری است؛ و به ذهن و درون مربوط نمی‌شود؛ و شناخت و رغبت و رهبت نیست، بل‌که عمل و جهت‌گیری ویژه‌یی‌ست، که بر پایه‌ی شناخت و انقلاب درونی صورت می‌گیرد. این است که امّام الهُدی، سید قطب (رح) فرموده است: «لا إلهَ إلاَّ اللهُ، منهج حیات و روشی برای یک گونه‌یی ویژه از زندگی‌ست.»



معنای هدایت

﴿ ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ﴾: هدایت و هدا به معنای راهنمایی با نرمی‌ست؛ و با دلالت تفاوت دارد؛ زیرا دلالت، عام است؛ و راهنمایی کردن با غلظت و شدت و خشم را نیز دربرمی‌گیرد؛ یعنی می‌توان کسی را راهنمایی کرد؛ امّا با غلظت و شدّت و خشم، که این کار دلالت است؛ نه هدایت. پس هدایت، هم‌راه نرمی و نازک‌کاری راهنمایی‌کردن است. در قرآن هدایت معنای ویژه‌یی می‌یابد، ملاحظه می‌کنیم خداوند هنگامی که انسان را هدایت می دهد، بیش از وسع و توان‌اش از او نمی‌خواهد. اگر بیش از توان از او بخواهد، این کار «با شدت راهنمایی‌کردن» است. خداوند انسان را به اندازه‌ی توانش توجیه می‌کند؛ و به راه‌اش می‌اندازد. بدین‌گونه، او را هدایت کرده است؛ هم‌چنین چون هدایت یعنی انتقال از یک واقعیت به واقعیت دیگر؛ و روان و واقعیت انسان در این انتقال به زمان نیاز دارند، یک‌باره و در یک آن از او نمی‌خواهد، که از آغاز به پایان برسد، بل‌که او را هدایت می‌دهد و با توجّه به امکاناتی که در اختیار دارد، از او می‌خواهد که حرکت کند.

صراط، اصطلاحی ربانی

صراط در اصلِ «سراط» با سین از سَرَطَ یسْرُطُ به معنای بلعیدن است. از آن‌جا که لقمه، چون بلعیده شود، از راه همواری می‌گذرد؛ و آسان می‌رود. واژه‌ی سراط برای راهی به کار رفته است، که پیمودن‌اش آسان باشد؛ و رفتن در آن، همچون پایین رفتن لقمه از حلق است. سپس سین آن به صاد تبدیل گشته، تا با «طا» که از حروف مستعلیه است، تناسب داشته باشد؛ اما تلفّظ آن با حرف سین هم درست است. صراط در اصطلاح ربّانی و قرآنی، به معنای راهی‌ست که حرکت کردن در آن برای انسان سخت نباشد؛ یعنی راهی که هم با انسان هم با کل جهان هستی سازگار است؛ زیرا انسان جزیی از کلّ دستگاهِ هستی‌ست؛ و باید حرکت این جزء با حرکت دیگر اجزا هماهنگ

باشد؛ همان‌گونه که حرکت‌اش باید هماهنگ با استعدادهای خود انسان باشد. پس پیمودنِ این راه هم مقتضای استعدادهای خود انسان است (چون در اصل برای پیمودنِ این راه آفریده شده.)؛ هم وقتی که در این راه قرار می‌گیرد، هماهنگ با دیگر اجزاء، در کاروانِ عظیم جهان هستی پیش می‌رود. اگر راهی جز راه خدا صراط نامیده شود، ادّعایی بیش نیست. درست همانند به کار بردن اله و مانند این‌ها برای جز خدا.

مُستقیم: استقامَ از ریشه‌ی قوم و قیام به معنای برخاستن است. باب استفعال ـ همان‌گونه که معروف است ـ برای خواستنِ انجامِ مصدر (ثلاثی) مجرّد از مفعول، به کار می‌رود؛ یعنی فاعل از مفعول می‌خواهد آن را انجام دهد؛ برای نمونه إسْتَخْرَجَهُ یعنی از او خواست که بیرون بیاید. بدین ترتیب باب استفعال باید همیشه متعدّی باشد؛ امّا گه‌گاهی گویا فعل‌هایی از این باب به صورت لازم به کار برده شده‌اند، که اگر دقّت شود، این‌ها نیز در حقیقت متعدّی هستند؛ امّا چون مفعول، خود فاعل بوده؛ و فاعل و مفعول هر دو یکی بوده‌اند، به آوردن‌اش نیازی نیست؛ و حذف شده است؛ برای همین، گمان رفته فعل لازم است؛ نمونه آن‌که، إستَقَرَّ در اصل إستقرَّ نَفْسَهُ است؛ یعنی از خود خواست که قرار گیرد. واژه‌ی مورد بحث ما است. «إسْتَقَام» در اصل «إستقام نفسه» است؛ یعنی از خود خواست، که برخیزد. واژگانی که در اصل متعدّی‌اند؛ و مفعول، خود فاعل است، ویژگی‌یی به آن‌ها داده می‌شود، که گویی فاعل از خود کسی را منتزع کرده؛ و در برابر خود نهاده است؛ و از او می‌خواهد که کار را انجام دهد. روشن است، هنگامی کسی از دیگری کاری بخواهد، جز آن است، که خود او، آن کار را انجام دهد. پس این فعل‌ها نیز در واقع متعدی هستند.

تذکر: هنگامی که کسی از دیگری می‌خواهد کاری انجام دهد، نخست درباره‌ی آن کار به او اطلاع و آگاهی می‌دهد، تا بر پایه‌ی آگاهی به آن کار اقدام کند؛ امّا گاهی انسان کاری را انجام می‌دهد، که حواس‌اش خوب متوجّه

آن نیست؛ و بر پایه‌ی آگاهی آن را انجام نمی‌دهد. پس اگر گفته شود: قامَ، این امکان نیز وجود دارد، که فعل قیام بی آگاهی، رخ داده باشد؛ امّا هنگامی که گفته می‌شود: إستقام، این احتمال منتفی می‌گردد؛ و این معنا را می‌رساند، که با آگاهی و با حواس جمع و توجّه و بیداری آن کار را انجام داده است. در این صورت مبالغه‌ی فراوانی در معنای آن نهفته است.

پس مستقیم، به کسی یا چیزی گفته می‌شود، که با تمام وجود برخاسته است. در اصل باید آن برخاستن برای ارتفاع باشد؛ امّا می‌دانیم که راه- اغلب- به سوی بالا نمی‌رود؛ و عمودی نیست، بل‌که به صورت افقی‌ست؛ پس واژه‌ی مستقیم ـ که برای سمت بالا به کار می‌رود ـ به این سبب برای راه به کار رفته، که وقتی چیزی برخیزد؛ و عمود کامل شود، در آن بریدگی و کجی و موانع وجود ندارد؛ و گمان می‌شود، که کاملاً راست و قائم ایستاده است. پس با توجه به این معنا، که راه راست، بی مانع و پستی و بلندی و... است، واژه‌ی مستقیم برای آن به کار رفته است. صراط مستقیم نیز، یعنی این‌که، از مبدأ تا مقصد هیچ مانعی و عایقی در این راه نیست؛ و سالک خیلی آسان می‌تواند، راه را بپیماید؛ البتّه نه به این معنا که گرفتارِ مشکلات نمی‌شود، بل‌که به این معنا که اگر عزم داشته باشد، این راه او را به مقصد می‌رساند؛ و انسان در میان راه به چیزهایی که خلاف سیر است ـ برای نمونه افتادن در چاه و مانند آن ـ گرفتار نمی‌شود؛ امّا مشکلاتی که دچار آن‌ها می‌شود، مانند از دست دادن جان و مال و... با افتادن در چاه تفاوت دارد؛ چون هنگامی که انسان گرفتار این مشکلات می‌شود، نه‌تنها از حرکت باز نمانده است، بل‌که خود آن مشکلات هم جزو حرکت و سیر است. پس اگرچه در این راه باید همه چیز را از دست داد، وقفه در این راه نیست؛ و هر گامی که برداشته شود، در بسترِ همواری از راه گذاشته می‌شود؛ و در نتیجه حرکت مسیر طبیعی خود را ادامه داده و تا مقصد می‌رود.

أنعَمتَ: از باب إفعال و إنعام از ریشه‌ی نِعْمَت، به معنای خوش‌حالی است.

انعام این است، که چیزی به کسی داده شود، که مایه‌ی خوش‌حالی و شادی او باشد. أَنْعَمَ عَلَيهِ، با حرف جر«علی» به کار رفته؛ مانند اینکه آن نعمت‌ها که شادی‌آور و سبب خوش‌حالی هستند، بر سرش بارانده شده؛ و او را فراگرفته است.

مغضوب و ضالین در اصطلاح قرآن

مَغْضوب: اسم مفعول از غَضَب به معنای خشم است. مَغضوب علیه، یعنی بر او خشم گرفته شده است. ضالّین در اصل اسم فاعل از ضَلَّ است؛ یعنی از راه منحرف شد. ضالّ صفت مشبهه است؛ یعنی کسی که از راه منحرف و گمراه گشته است.

مغضوب و ضالّین در اصل اسم مفعول و اسم فاعل بودند؛ ولی اکنون صفت مشبّهه هستند؛ هم‌چنین واژگان دیگری، مانند: مؤمن، فاسق، متّقی، منافق و کافر که در قرآن به کار رفته‌اند- همگی- صفت مشبّهه هستند؛ زیرا بنابر قاعده در غیر ثلاثی مجرد، صفت مشبّهه بر وزن اسم فاعل می‌آید؛ و در ثلاثی مجرّد هم گاهی اسم‌فاعل آن ویژگی اسم‌فاعل‌بودن‌اش را- که بر حدوث و زمان وقوع فعل دلالت می‌کند- از دست می‌دهد؛ و دوام و ثبات می‌یابد؛ و صفت مشبّهه می‌گردد؛ برای مثال مُؤمِن به معنای ایمان‌آورنده نیست، بل‌که به معنای باایمان است. فاسق به معنای دررونده از محدوده‌ی دین و پرده‌درنده نیست، بل‌که به معنای پرده‌در و دررفته از دین است؛ یعنی این کارها(ایمان و فسق) برای وی تبدیل به وصف شده است.

توجّه به این نکته بسیار مهم است؛ زیرا در مثل، دو گونه گناه وجود دارد: یکی آن‌که، گناه‌کار به سبب این‌که در برابر غریزه و شهوت یا خشم ناتوان است؛ و نمی‌تواند خودش را از این صفات نگاه دارد، ناچار به سبب ناتوانی بشری دچار گناه شده است؛ امّا در درون، احساس سرزنش و شرمندگی می‌کند، که نبایستی آن کار را می‌کرد؛ و از سر ناتوانی در برابر غرایز، چنین کرده است. چون این لَوْم و شرمندگی کم وناخشنودی از خود، در درون‌اش

می‌جوشد، این کار در نظرش آراسته و نیکو نیست؛ برای همین، پس از رهایی از چیرگی نفس، کم کم آن لوم و شرمندگی بیش‌تر می‌شود، تا به قوّتِ کامل برسد؛ و به توبه‌ی او بینجامد. خداوند در این باره فرموده است:

﴿يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٍ﴾

این نوع گناه، انسان را از دایره‌ی دین بیرون نمی‌اندازد، حتی اگر شرک و آدم‌کشی و زنا و مانند این‌ها هم باشد. قرآن این نوع گناه را ﴿لَمَمْ﴾ نامیده است[1]. لَمَمْ یعنی ارتکابِ کاری بی بسیار ماندن و ژرف‌اندیشی در آن کار؛ برای نمونه گفته‌اند: اَلَمَّ بفلانٍ؛ یعنی آمد؛ سری زد؛ و رفت. خداوند در جایی دیگر فرموده است:

﴿وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا﴾ آل‌عمران:۱۳۵

(و بر آن‌چه کرده‌اند، پای نفشردند)

یا در جای دیگر درباره‌ی این گونه کسان فرموده:

﴿يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٍ﴾ نساء:۱۷

([پس از ارتکاب گناه] به‌زودی توبه می‌کنند.)

این نوع گناه، آمرزیده می‌شود. گناه دیگری وجود دارد، که اگر کسی انجامش دهد،از سر بی اختیاری و ندانم‌کاری نیست؛ و برای انجام آن، خجالت‌زده و شرمنده نیست، بل‌که به تعبیر قرآن:

﴿زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا﴾ فاطر:۸

(کردار بدش برای او آراسته شد؛ و آن را نیک دید.)

یعنی کاری که انجام می‌دهد، در نظرش کاری آراسته و نیکوست:

﴿وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ﴾

۱- اشاره به آیه ۳۲ سورهٔ نجم که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ﴾



(و گناه‌اش او را در میان گرفته است.) بقره:۸۱

او در دایره‌ی گناه، فرو رفته است؛ و هیچ دریچه‌یی برای بیرون آمدن از آن نیست؛ چون گناه برای‌اش دل‌پذیر است؛ برای نمونه هنگامی، از شراب خوردن یا هر گناه دیگری دست می‌کشد، که خسته شده است، نه آن‌که پشیمان شده؛ و قصد بازگشت داشته باشد. این‌گونه گناه انسان را از دین بیرون می‌اندازد چون نه‌تنها لوم و سرزنش و شرمندگی در او پدید نمی‌آورد، بل‌که این کار در نظرش نیکو و پسندیده است؛ پس دریچه‌یی هم برای رهایی از آن وجود ندارد؛ و ﴿ لَم یصِرُّوا ﴾ هم نیست، بل‌که ﴿ اَصَرُّوا ﴾ است؛ یعنی لَمَم (زودگذر) نیست، بل‌که پیوسته و با ژرف‌نگری این کار را انجام می‌دهد. چنین کسی مصداق این آیه است:

﴿ ٱتَّخَذَ إِلَـٰهَهُۥ هَوَىٰهُ ﴾

(هوای [نفس] خویش را معبود گرفته است.) فرقان:٤٣

پس چنین انسانی از دین بیرون آمده و هوای نفس را اله خود قرار داده است. زمانی گفته می‌شود کسی کافر یا فاسق یا منافق است، که پیوسته به آن کار بپردازد؛ وگرنه مؤمن هم در آن لحظه‌یی که گناه می کند؛ برای مثال شراب می‌خورد یا زنا یا دزدی می‌کند، در آن لحظه، به نوعی کافر شده است؛ همان‌گونه که در حدیث آمده:

«لا یشْرَبُ الشّارِبُ حینَ یشْرَبُ وَ هُوَ مؤمنٌ، ولا یزنی الزّانی حینَ یزنِی وَ هُوَ مومنٌ.»

(شراب‌خوار هنگامی‌که شراب می‌خورد، چنان نیست، که مؤمن باشد؛ و زناکار هنگامی که زنا می‌کند، چنان نیست که مؤمن باشد.)[1]

در این‌جا کفر به این معناست، که انسان آن‌گونه که باید در برابر حقیقت

۱- صحیح بخاری، کتاب الاشربة، باب قول الله إنما الخمر و المیسر...، شماره ۵۵۷۸ ؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب بیان نقص الایمان بالمعاصی... شماره ۲۰۰ از طریق ابوهریره باالفاظ: لایزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن، و لایسرق السارق حین یسرق و هو مؤمن، و لایشرب الخمر حین یشربها و هو مؤمن».

موضع‌گیری نکرده است؛ و این نوع ارتکاب گناه نیز خلافِ موضع‌گیری شایسته در برابرِ حق است. بنابراین مؤمن در لحظه‌ی انجام گناه، نوعی کفر مرتکب شده است؛ امّا چون همیشگی نیست؛ و لَمَم است؛ و زود توبه می کند:

﴿ یَتُوبُونَ مِن قَرِیبٍ ﴾

خداوند به رحمت خود بر او نام کافر را نگذاشته؛ و نمی‌توان او را کافر دانست؛ البته به صورت اسم فاعل (کافر: یک‌بار کفرورزنده) به کار می‌رود؛ اما چون احتمال اختلاط با کافر به معنای صفت مشبهه وجود دارد، به کار بردنِ واژگانی مانند: کافر و فاسق و ظالم و... ، برای مؤمن ممنوع شده است؛ پس کافر و فاسق و ظالم و مسلم و مؤمن و دیگر اصطلاحات قرآنی که به کار برده می‌شوند، معنای پیوستگی و همیشگی را می‌رسانند، که همان معنای صفت مشبهه است.

مغضوب علیهم و ضالّین هم بدین ترتیب است؛ یعنی مؤمن گاهی، در لحظه‌یی نسبت به چیزی، گم‌راه می‌شود؛ امّا چون پیوستگی ندارد، ضالّ نیست؛ یا در لحظه‌یی که گناه انجام می‌دهد، مستحقّ غضب می‌شود؛ امّا هنگامی که توبه کرد، دیگر چنین نخواهد بود. پس مَغضُوب عَلَیهم و ضالّین، کسانی هستند که خشم گرفتن بر آن‌ها یا گم‌راهی، صفت همیشگی‌شان شده است.

﴿ ٱلَّذِینَ أَنعَمتَ عَلَیهِمۡ ﴾ یعنی کسانی که رونده‌ی راهی باشند، که پایان آن راه، انعام خواهد بود. کدام راه؟ همان راهی که پیش‌تر توضیح داده شد. راه شناخت صفات جلال و اکرام، انقلاب درونی متناسب با آن شناخت‌ها (رَغَب و رَهَب) و موضع‌گیری عملی عبادت و استعانت، این، راه راست و صراط مستقیم است. «مغضوب علیهم»، شناخت دارند؛ و کاستی‌یی در شناخت‌شان پیش نیامده، انقلاب درونی و موضع‌گیری خارجی را آن گونه که باید ندارند. می‌توان گفت: علم بی‌عمل؛ دارند. و «ضالّین» در اثرِ بی‌توجّهی و طالبِ حق نبودن، از هدایت صرف نظر کرده‌اند؛ و نه‌تنها عمل، که علم را هم از دست داده‌اند.

یادآوری: پیش از این (در جای دیگر) درباره‌ی ضالّین گفته بودم، کسانی هستند، که- هرگز- هدایت به آنان نرسیده است. نه مُنعَم علیهم هستند؛ و نه مغضوب علیهم؛ اما بعدها که در آیات قرآن بیش‌تر دقت کردم، دریافتم، غضب خداوند شامل حال ضالّین نیز می‌شود؛ و کافرند؛ البته اینان جزو گم‌راهان فتری نیستند[1]، بل‌که کسانی هستند، که پس از فرو فرستاده شدن هدایت الهی، گم‌راه شده‌اند؛ چنانچه در باره‌ی نصاری فرموده است:

﴿وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلضَّآلُّونَ﴾

(و آنان- خود- گم‌راهان‌اند.) آل عمران:۹۰

پس هم مغضوب علیهم، ضالّین هستند؛ و ضالّین هم، مغضوب علَیهم هستند.



تفسیر سوره حمد

﴿ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ﴾: معنای حمد و ربّ العالمین توضیح داده شد. در این عنوان، پیوند میان آن‌ها شرح داده شده است. هنگامی که گفته می‌شود: الحمد للهادی؛ یعنی چون هادی‌ست حمدش می‌کنیم؛ یا الحمد للرازق؛ چون رازق است، حمدش می‌کنیم. پس در ﴿ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ﴾ دو امر ارزشمند است: یکی این‌که، لفظ الله آورده شده؛ و الله ذاتی‌ست، که صفات جلال و اکرام دارد؛ پس بی در نظر گرفتنِ یک صفت خاص با همین کلیت و اجمال، مستحق حمد است؛ و در برابرش بایستی موضع حمد گرفت. پس از آن‌که- به طور عام- استحقاق حمد را برای او بیان کرد، تعبیر ربّ العالمین آورده می‌شود؛ زیرا گفتیم به هر یک از این دو دسته از صفات-جداگانه- نیز حمد تعلّق می‌گیرد. گویی گفته است: چون ربّ العالمین است، باید حمد کرده شود؛ و بیان شد، ربّ پنج معنا دارد که در برابر هر کدام از آن‌ها باید موضع

۱- گم‌راهان فَتری کسانی هستند، که به علت مبعوث نشدن پیامبر برایشان گم‌راه شده‌اند.

خاصی گرفته شود؛ و مواضعی که در برابر هر پنج معنا گرفته می‌شود، حمد است. در«الحمد لله» حقیقت این است، که به انگیزه‌ی حمد توجه می‌شود؛ یعنی چون خداوند الله و ربّ العالمین است، در برابر او موضع حمد می‌گیریم؛ اما اگر پرسیده شود: چرا نفرموده است: «لأنّهُ اللهُ ربّ العالَمین فَٱلْحَمدُ لَهُ» و حمد را پیش انداخته؟ پاسخ این است: این موضوع به ما عالمین و بندگان برمی‌گردد. و موضع‌گیری نیز برای ماست؛ پس چون او الله و ربّ العالمین است، بدین سبب موضع‌گیری ما اهمیت دارد. این جمله یک خبر و گزارشِ ساده نیست. مسأله این است، که ما با این حقیقت‌ها چگونه برخورد می‌کنیم. پس مهم، برخورد ماست. بدین سبب، «اَلْحَمدُ»- که موضع‌گیری ما را بیان می کند- پیش از «لله ربّ العالمین» آمده است. همان گونه که پیش‌تر بیان کردیم. در آیات بعدی توضیح «رب العالمین» آمده است: ﴿ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ - مَٰلِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ ﴾

﴿ مَلِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ ﴾ در این آیات سه معنای رب جای گرفته است.

﴿ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ﴾ در دو معنای: به دست آورنده‌ی سود و دورکننده‌ی زیان و ﴿ مَٰلِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ ﴾، کنترل‌کننده و رسیدگی‌کننده‌ی کیفیت برخورداری از مظاهر رحمت است. موضع‌گیری در برابرِ این سه معنا مقدّر و ذکر نشده است؛ بدین ترتیب که خداوند با صفات رحمان و رحیم شناخته می‌شود؛ و رغبت در درون جای می‌گیرد و با صفات مالک و مَلِک، رهبت، درون را فرا می‌گیرد. پس سه معنای نخست رب با اسم بیان شده‌اند. سپس برای توضیح دو معنای دیگر ربّ، اسم نمی‌آید؛ چون مهم‌تر این است که نوع برخورد عملی انسان در برابر این دو معنا آشکار شود؛ یعنی اگر با «اسم» می‌آمدند، می‌شد به این موضوع توجه نکرد، که عبادت و استعانت موضوعی در حوزه‌ی رفتار است؛ و توحید الوهیت، توحید در عمل و تغییر در واقعیت زندگی‌ست؛ برای همین دو اسم «معبود و مُعِین» مقدر شده‌اند؛ و موضعی که در برابر این دو اسم گرفته می‌شود، به لفظ فعل تصریح شده است:

﴿ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴾

انسان با ملاحظه‌ی مظاهرِ ربوبیت و رحمت خداوند، حرکت بندگی را

آغاز می‌کند. گویی در راهی گام برمی‌دارد، که مظاهر ربوبیت و رحمت خداوند- به ویژه مظاهر بخشِ رحمت از ربوبیت- در مراحل این راه گذاشته شده است. هنگامی که از میان مظاهرِ رحمت می‌گذرد؛ و از آن‌ها برخوردار می‌شود مسؤولیت‌اش را درمی‌یابد؛ و آن را می‌پذیرد. این‌جا دیگر، سیر و سلوک و طی مقدمات لازم برای رسیدن به خدا تمام می‌شود؛ به عبارت دیگر، در آغاز به نعمت‌ها توجه می‌شود؛ سپس احساس مسؤولیت پدید می‌آید؛ آن‌گاه با خداوند ارتباط برقرار می‌گردد. پس از اسلوب غایب در سه آیه‌ی نخست، در آیه‌ی چهارم، کلام به خطاب برمی‌گردد: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ و گفته نمی‌شود: «إياهُ نَعبُدُ». گویی مسیر را طی کرده؛ و به حضور خداوند رسیده‌ایم؛ و ما عالمین در موضع خطاب با ربّ خود می‌گوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾

بررسی قاعده‌ی حصر در اِیاکَ نَعبُدُ

برخی گفته‌اند: در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ جلو انداختنِ ضمایر برای حصر است؛ یعنی: «تنها تو را عبادت می‌کنیم؛ و تنها از تو کمک می‌خواهیم.» بایست گفت:

این قاعده برای برخی مفسران و دانشمندان بلاغت، دشواری پدید آورده است. است. اگر پیش انداختن ضمیر، همیشه برای حصر می‌بود، دیگر این اشکال پدید نمی‌آمد؛ چون هرجا واژه‌ای از جای خود پیش انداخته می‌شد، می‌گفتیم برای حصر است؛ اما جلو انداختنِ یکی از متعلقات فعل بر خود فعل، همیشه برای حصر نیست:

﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾

(و از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم، انفاق می‌کنند.) بقره:۳

این آیه به این معنا نیست، که تنها از آن‌چه خدا به ایشان داده است، انفاق

می‌کنند؛ زیرا مگر چیزی جز روزی خدا هست، که گمان انفاق از آن بشود، تا بفرماید، که تنها از این انفاق می‌کنند؛ نه از آن ؟

نکته‌یی دیگر که در کتاب‌های بلاغی دیده نشده، چنین است: وقتی جمله‌یی یا کلامی به کار برده می‌شود؛ و اجزای متعددی، مانند: فعل و متعلقاتی، مانند مفعول و قید و مفعول مطلق و... دارد، ترتیب قرار گرفتن آن‌ها در جمله به این صورت خواهد بود که هر کدام مهم‌تر است، در آخر کلام جای خواهد گرفت؛ درست خلاف آن‌چه در علم معانی گفته‌اند، که هر کدام مهم است در آغاز کلام یا جمله می‌آید؛ البته این قاعده علم معانی هم در برخی موارد صدق می‌کند؛ برای مثال در«اَلحمدُ للّهِ رَبِّ العالَمینِ»، که گفتیم چرا اَلحَمدُ پیش از لِلّه آمده است. پس این قاعده در جاهای ویژه‌یی به کار می‌رود؛ اما نکته‌یی که ما درصدد بیان آن هستیم، به وابسته‌های فعل یا وابسته‌یی نسبت به خودش برمی‌گردد، که هر کدام مهم باشد، در پایان کلام می‌آید؛ و بقیه گویی زمینه‌ساز و مقصود بالتبع هستند؛برای نمونه اگر گفته شود: «رَأیتُ فُلاناً یوم الجُمُعة عَلَی سَطحِ بَیتِه»، این‌جا بر «سَطحِ بَیتِه» تأکید شده؛ و بدین‌گونه ترجمه می‌شود: در بام خانه‌اش او را دیدم. در زبان‌های فارسی و کردی و مانند آن لحن به گونه‌یی عوض می‌شود، که اهمیت «سَطحِ بَیتِه» را جلوه دهد؛ یا اگرگفته شود: «رأیتُ عَلَی سَطحِ فلانٍ یومَ الْجُمُعَةِ طائراً» در این‌جا نیز طائر مهم است.

هم چنین: ﴿ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ﴾ ، که این‌جا، «ینفقون» مهم است. اگر می‌فرمود: «وَ ینفقُونَ ممَّا رَزَقْناهُمْ»، مهم «ممَّا رَزَقْناهُمْ» بود؛ نه «ینفقُونَ». و چنین معنا می‌داد: «از آن‌چه ما روزی‌شان داده‌ایم، انفاق می‌کنند.» اما چنین نیست، بل‌که در این آیه فرموده: این‌هایی که ایمان به غیب دارند؛ و اقامه‌ی نماز می‌کنند؛ یعنی مهم این است، که ببینیم در باره‌ی آن‌چه ما به آنان داده‌ایم، چه موضعی دارند. آنگاه فرموده است: «ینفقون» یعنی آنان از آن‌چه روزی‌شان داده‌ایم، انفاق می‌کنند. پس موضع‌شان در برابر روزی‌یی

که ما به آنان داده‌ایم، انفاق است؛ (نه چیز دیگر مانند: اسراف و تبذیر)

شاید پرسیده شود: پس چه زمان، پیشی گرفتن برای حصر است؟ پاسخ: زمانی پیشی‌گرفتن وابسته‌ای بر هسته ی اصلی اش- برای مثال: مفعولی بر فعل‌اش- برای حصر است، که به آن وابسته، نظر و توجه داشته باشیم. در این زمان جای اصلی وابسته- با توجه به اهمیتی که دارد- پس از هسته‌ی اصلی است. بنابراین- تنها- در این صورت، اگر پیش گرفتن رخ داد، برای حصر خواهد بود. به این مثال دقت کنید: «رَأيتُ يومَ الْجُمُعَة فُلاناً علَي سَطح بَيتِه.» در این جمله، «سطح بیته» مهم است. اگر گفته می‌شد: «عَلَى سَطحِ بَيتِه رَأيتُ فُلاناً يومُ الْجُمُعَة»، حصررخ داده بود؛ پس پیش گرفتن وابسته- تنها- زمانی برای حصر است، که مورد توجه باشد؛ و در آخر کلام بیاید . اگر جای اصلی‌اش پس از هسته‌ی اصلی؛ و اسلوب کلام بر این امر دلالت نداشت، دیگر پیش انداختن‌اش برای حصر نیست.

اگر به جای «إیاک نعبد» گفته می‌شد: «نعبدک»، این مهم بود، که- تنها- خداوند- که به سبب مهم بودن در آخر جمله آورده می‌شد- بندگی شود؛ نه این‌که بندگی کردن مهم باشد. درآن صورت بود، که پیشی گرفتن‌اش برای حصر بود؛، اما جوّ کلام و زمینه‌یی که این آیات در آن هست، این را نمی‌رساند، که معناهایی جز این مدّ نظر باشد؛ برای نمونه گمان زده شود بندگی دیگری هم بندگی می‌شود؛ یا مقصود خداوند نبوده، تا بعد گفته شود: مهم این است که ما تو را عبادت می‌کنیم؛ نه کسی دیگر را، بل‌که در سوره‌ی حمد پس از بیان ربوبیت خدا، گویی گفته شده: اکنون برخورد شما در برابر رب چیست؟ و در پاسخ انسان می‌گوید: «ایاک نعبد/تو را بندگی می‌کنیم»؛ نه این‌که، برای حصر باشد (تنها تو را بندگی می‌کنیم)، بل‌که برخورد ما در برابر تو، بندگی‌ست؛ نه امری دیگر(تو را- تنها- بندگی می‌کنیم؛ نه چیزی دیگر) و از تو یاری می‌خواهیم.

راه هدایت کدام است

در چند آیه‌ی نخست سوره‌ی حمد، راه بندگی روشن شد. اکنون بنده در پیشگاه پروردگار و در حال گفت و گو با اوست؛ و از او می‌خواهد، که خود و دیگر عالَمین (انسان‌ها) را- که تا این مرحله از بندگی رسیده‌اند- هدایت کند، تا از این پس نیز سالک این راه شوند: ﴿ اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴾. در این باره توضیحات کافی داده شد. تنها این پرسش می‌ماند: مگر کسی که می‌گوید: ﴿ اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴾ خود مهتدی نیست؟ پس «إهدنا» چه معنایی دارد؟

طرح این پرسش بر اثر بی‌توجهّی‌ست. چون هدایت امری نیست، که یک لحظه انجام گیرد؛ و بعد تمام شود. انسان لحظه به لحظه نیازمندِ هدایت است؛ یعنی کسی که به راه بندگی وارد شده، هرگام کوچک بندگی را که برمی‌دارد، باید مهتدی باشد؛ یعنی انسانی می تواند مؤمن باشد؛ اما به کج راهه بیفتد. چون هر لحظه و هر روز، مسایل جدیدی برای مؤمن پیش می‌آید؛ و این‌که در هر موضوع، موضعِ درست چیست؟ این کار آسانی نیست.

پس هدایت خواستن از خداوند برای این است، کسی که تا این‌جا رسیده، از این پس هم در هرگامی به خداوند نیازمند است، که او را دستگیری کند. همان‌گونه که فرموده:

﴿ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ﴾

(آنان که در [راه] ما کوشیدند، راه‌هایمان را به آنان نشان می‌دهیم.) عنکبوت:٦٩

کسی که برای خداوند مجاهدت کرده- به یقین- در راه راست گام برمی‌دارد، پس چرا فرموده است: ﴿ لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ﴾؟

مقصود از این بخش آیه چنین است: خداوند از این پس در شاخه‌های گوناگون صراط مستقیم و در زمینه‌های روابط انسان با خدا و مردم و

نعمت‌های خدا و نظام سیاسی و مانند آن، او را هدایت می‌کند.[۱]

در ادامه، نمازگزار از خداوند می‌خواهد به راهی هدایت شود، که به نعمت می‌رسد؛ و می‌گوید: ﴿ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ ﴾ (راه کسانی که به آنان انعام کرده‌ای.) نعمت داده شدگان چهار گروه‌اند: «انبیاء و صدیقان و شهدا و صالحان.»

﴿ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَ ﴾
(کسانی که خداوند به آنان انعام داده است (از) پیامبران، صدیقان، شهدا و صالحان)
نساء: ۶۹

مؤمن هنگامی که راه‌اش را با آنان یکی می‌کند، به آنان می‌پیوندد. نمی‌تواند پیامبر شود- چون نبوت کسبی نیست- ، اما آن سه رتبه‌ی دیگر به دست آوردنی‌اند؛ و به همّت انسان بستگی دارد، که صدیق شود؛ یعنی سراسر زندگی‌یش بر صدق و راستی در بندگی خدا باشد. شهید شود؛ یعنی زندگی‌یش گواه حقانیتِ دین خدا باشد؛ و گواه باشد بر این‌که الوهیت تنها از آن خداست؛ نه کسی دیگر؛ و صالح و نیکوکار باشد؛ پس این چهار گروه، منعم علیه ﴿ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ ﴾ هستند.

به راه کسانی که بر آنان انعام کرده‌ای ما را هدایت کن: ﴿ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ﴾ که این‌ها نه مغضوب علیهم هستند؛ نه ضالین؛ یعنی نه این یکی؛ نه آن یکی. در اصطلاح(علم نحو) به «لا»ی موجود در«ولاالضالین»، زائد می‌گویند. منظور از زائد این نیست، که معنا نداشته باشد، بل‌که در معنا نقش اساسی دارد؛ یعنی اگر«لا» نباشد؛ و گفته شود: «غیر المغضوب علیهم و الضآلین » ؛ یعنی کسانی که به آنان انعام کرده‌ای مجموع این دو گروه نیستند؛ اما این‌که یکی از آنان نباشد، نفی نمی‌شود؛ ولی زمانی که «لا» افزوده شود، بیان می‌کند، که نه اینان هستند؛ و نه آنان.



---

[۱] .صراط الذین انعمت علیهم: زمانی که از خداوند می‌خواهد، به راه «الذین انعمت علیهم» هدایت‌شان کند، ناآشکارا خواسته است، که او را به سرانجام و نهایتِ نعمت برساند؛ و «الذین انعمت علیهم» چهار گروه‌اند.

برداشتی اجمالی از سوره‌ی حمد

در آغاز بایست یادآوری کرد، که این سوره، متن قرآن است؛ و انسان هر روز باید هفده بار آن را بخواند؛ یا- دست کم- از امام جماعت بشنود- بنا به رأی مجتهدانی که می‌گویند در نمازهای جهری، قرائتِ امام کافی‌ست؛ اما این رأی، که نه خود بخواند و نه از دیگری بشنود، دیدگاه برخی امامان است؛ و پذیرش آن دشوار. آری، مؤمن روزی هفده بار این متن قرآن و خلاصه‌ی دین را از قلب و روان‌اش می‌گذراند، تا نسبت به آن، شناخت به دست آورد؛ و در وی به خصلت تبدیل شود. هنگامی که به خصلت تبدیل شد؛ و جزو شخصیت وی گشت، آن‌گاه اثرآن، یعنی بندگی در زندگی پدیدار می‌شود؛ و دین در زندگی‌یش تحقق می یابد؛ یعنی نخست باید در او شناخت پدید آید؛ سپس به صورتِ خصلت درآید، آن‌گاه نشانه‌های آن در زندگی به صورت عملی آشکار می‌شود.

از آن‌جا که به ذهن آوردن این تفسیرها در نماز دشوار است، برای آن‌که انسان بتواند بی‌درنگ، معنا و مفهومی از سوره‌ی حمد برداشت کند؛ و بگذرد، خلاصه‌ی معنای آن چنین است:

نماز گزار در آغاز می‌خواهد راه گذر از این سوره و معانی و مفاهیم بزرگ آن را بپیماید- که پیش‌تر گفته شد، بندگی مانند راهی‌ست، که بایست پیمود- هنگام پیمودن راه بی‌درنگ به ذهن‌اش خطور می‌کند، که باید امکاناتی داشته باشد؛ و موانع موجود دور شود. پس با گفتن: «بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم»، بی‌درنگ می‌تواند گمان کند، که خداوند امکانات را آماده می‌سازد و موانع را برمی‌دارد. هنگامی که وارد سوره می‌شود، با بر زبان آوردنِ «الحمدلله رَبِّ العالمین» سپاس‌گذاری کوتاهی به‌جامی‌آورد؛ چون نمی‌تواند معانی را به تفصیل بررسی کند؛ و به ذهن آورد، مگر آن‌که معانی را چنان در ذهن‌اش تکرار کرده باشد، که زود مجسم شوند.

گفتیم میان معانی ربّ و برخورد انسان با آن نوعی تقابل وجود دارد؛ و در برابر نام‌ها و صفات خداوند، برخوردی متناسب با هر اسم یا صفتی گرفته می‌شود. بعد که می‌گوید: ﴿ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ﴾ هرگونه دست یابی به امکانات و دور شدن موانع را- که خداوند برای رشدش آماده کرده- تصوّر می‌نماید. ﴿ مَٰلِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ ﴾ سپس به این می‌رسد، که زیر کنترل خداوند است؛ و روزی به کردار او رسیدگی می‌شود. پس باید بیندیشد، که آیا از امکانات موجود- که مظهر رحمت خداوند هستند- برای تزکیه، بهره گرفته است؛ یا نه. ببینید چقدر این معانی مرتّب و به هم پیوسته‌اند. چون به این‌جا رسید، گمان می‌کند: پس روزی هم از من بازخواست می‌شود، که چگونه از مظاهر رحمت خداوند استفاده کرده‌ام.

﴿ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴾ یعنی دستوراتی را که درباره‌ی چگونه تزکیه‌شدن صادر کرده‌ای، بی‌چون و چرا اطاعت می‌کنم؛ زیرا چگونگی به کار گرفتنِ آن امکانات را از من می‌خواهی. در این‌جا بسیار سریع به ذهن خطور می‌کند: چگونه این‌کار را بکنم؟ چون در هر مرحله به آماده سازی امکانات و دور کردن موانع نیاز است، که تنها خداوند می‌تواند آنها را تأمین کند. پس بی‌درنگ می‌گوید: و تنها از تو یاری می‌طلبم: ﴿ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴾

تا این‌جا، راه بندگی در قلب پیموده شد؛ برای همین، از خداوند می‌خواهد، که مؤمنان را به آن راه هدایت کند: ﴿ ٱهْدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ ﴾. اگر نماز با جماعت برگزار شود، روشن است، منظور، جماعت نمازگزار است؛ و اگر خودش تنها نماز می‌خواند، باز باید خود را با جمع مؤمنان بداند؛ یعنی هرگاه انسان آیات ﴿ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴾ و ﴿ ٱهْدِنَا ﴾ را می‌خواند، باید همه‌ی مسلمانانِ هم‌زمانِ خود را در نظر داشته باشد. این‌که می‌گوییم هم‌زمان، چون هدایت درباره‌ی آنان مطرح است؛ اما دیگر دعاهای گروهی، مانند دعاهای آمرزش و رحمت، برای همه‌ی مؤمنان است.

وقتی می‌گوید: ﴿ ٱهْدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ ﴾ می‌تواند راه همواری که وی را به مقصد می‌رساند، تصور کند. آن راهی که پیش‌تر گفته شد. راه کسانی که به آنان نعمت ارزانی داشته است: ﴿ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ﴾ می‌تواند در ذهن‌اش تصور کند، که به آن جمع می‌پیوندد. صفّی از پیامبران و راستگویان و شهیدان و صالحان؛ و این صفّ به خداوند پایان می‌یابد.

﴿ غَيْرِ ٱلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ ﴾؛ مقصود نه کسانی که علم بی‌عمل داشتند. ﴿ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ﴾ و نه آنانی که از دانش گم‌راه هستند و گم‌راه نیز شدند. این دو در برابر ﴿ ٱلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ﴾ هستند. تصور این‌ها نیز به صورت اجمالی باید باشد؛ زیرا درآخر بحث نماز بیان شده است، که اگر نمازی بی‌توجه به واژگان و حقایق کردارش خوانده شود؛ و بی‌خشوع باشد، نه‌تنها نماز ناقص نیست، بل‌که اصلاً نماز نیست. همان‌گونه که درباره‌ی روزه گفتیم: اگر برای خدا نباشد، می‌توان گفت که اعتصاب غذا و رژیم غذایی و تمرین نخوردن خوراک و این جور چیزهاست؛ اما نمی‌توان گفت روزه است. نمازی هم که توجه به حقایقِ کردار و یاد خدا و خشوع در قالب‌اش نباشد، نماز نیست، بل‌که کاری‌ست همانند نماز.



بررسی کلی نماز

بررسی واژه های پس از سوره حمد

پس از توضیح سوره‌ی حمد باید واژگان دشواری را که در تشهّد و دیگر ذکرها وجود دارد، به اختصار توضیح دهیم، تا در میان تفسیرِ ذکرها و وردها، توقف پیش نیاید.

آغاز نماز، با«اللهُ أکْبَر» است. واژه‌ی«أکبَر» می‌تواند صفت مشبهه یا اسم تفضیل باشد. در این باره اختلاف نظر وجود دارد. اگر صفت مشبهه باشد، یعنی خدا متصف به کبریاست؛ و اگر اسم تفضیل باشد، نخست باید گمانی در نظر گرفته شود. اگر گمان کنیم دیگران نیز دارای کبریا هستند، کبریای خدا بزرگ‌ترین است. مانند: أحکَمُ الْحاکمینَ. درحقیقت حاکمی جز خداوند وجود ندارد؛ اما اگر گمان کنیم، که حاکمانی هستند، خدا أحْکَم الحَاکمینَ است؛ یعنی او، حاکم واقعی‌ست؛ یا «خَیرُ الرَّازقینَ» درحقیقت روزی دهنده‌یی جز خداوند وجود ندارد؛ اما اگر گمان کنیم روزی‌دهندگان دیگری هستند، خداوند بهترین روزی‌دهنده است. « الله اکبر» نیز چنین است؛ یعنی کس دیگری کبریایی ندارد، اما به فرض که چنین باشد. خدا اکبر است.

واژه‌ی کبریا در اصل از دو باب کَبُرَ یکبُرُ / کَبِرَ یکبَرُ است. کَبُرَ یکبُرُ برای بزرگی مادی و کَبِرَ یکبَرُ برای بزرگی سن به کار می‌رود. بزرگی به چه معناست؟ هنگامی که می‌گوییم: سنگ بزرگ است- چون این معانی نسبی هستند- به این معناست که در قیاس با قدرت و توانایی ما، بزرگ است؛ یعنی در حیطه‌ی قدرت ما نیست، که این سنگ را برداریم. پس در بزرگی، نامحدود بودن و فراتر از احاطه بودن، گمان می‌شود. پس کبریا - که برتر بودنِ کامل از هرگونه محدودیتی و دور بودن از هر احاطه‌یی‌ست- تنها، وصف خداوند است.

شیطان و ابلیس

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّیطان الرَّجیم. أعوذُ: پناه می‌برم. شیطان عام است؛ و با ابلیس فرق دارد. ابلیس اسم خاص برای شیطان مشهور(رؤوس الشّیاطین) است. شیطان، یعنی هر موجود منحرف و بدجنس و بداخلاق و دور از راه راست

که در میان جن‌ها و انسان‌ها و دیگر موجودات زندگی می‌کنند. در قرآن واژه‌ی «شیاطین» نخستین‌بار برای رهبران یهود- که توجیه‌کنندگان منافقان بودند- به کار رفته است:

﴿ وَإِذَا خَلَوْاْ إِلَىٰ شَيَٰطِينِهِمْ ﴾

(و چون با شیطان‌ها [و سرانِ خود] خلوت کنند.) بقره:۱٤

بنابراین، هنگامی که انسان از شیطان به خدا پناه می‌برد، به این معناست، که خداوند مزاحم‌هایی را که احتمال دارد در زمانِ قرائتِ این سوره ـ که مهم‌ترین کار است ـ سرراه‌اش بیایند، از سر راه بردارد؛ و دور نماید. رَجِیم به معنای رانده‌شده است. واژه‌ی رِجام در اصل به معنای سنگ‌ریزه‌هایی ست که، روی گور گذاشته می‌شود. سپس- در معنای عام- برای سنگ‌هایی که کسی را با آن‌ها می‌زنند، به کار رفت. رَجَمَهُ، یعنی او را با سنگ زد؛ و دور کرد. رَجِیم یعنی با سنگ‌زده‌شده و دور کرده‌شده و با شیوه‌یی پراهانت از رحمت رانده‌شده.

تسبیح و ارتباط آن با حمد

تسبیح از سباحت به معنای شنا کردن، گرفته شده است. در شنا کردن، حرکت تند و بی فراز و نشیبی وجود دارد. این فعل در باب تفعیل به کاررفته؛ و متعدی است. گویی کسی که تسبیح می‌شود، به شنا وادار می‌شود؛ و به سرعت از موضوعی دور می‌گردد. تسبیح خداوند، یعنی او را بی مکث از هر نسبت ناشایست دور کردن.

تسبیح آفریدگان برای خداوند چنین است: اگر یکی از آفریده‌های خداوند نقص داشته باشد، چون آفریده‌ی خداوند است، با زبان حال می‌گوید، که آفریننده‌ی من ناقص است؛ زیرا من که آفریده و ساخته‌ی او هستم، ناقص هستم. اغلب بر پایه ساخته شده‌ها، درباره‌ی سازندگان‌شان حکم صادر می‌شود؛ برای نمونه، اگر ضبط صوتی خوب باشد، می‌گوییم: سازنده‌اش در کار خود ماهر بوده است؛ و اگر خوب نباشد، می‌گوییم: ناشی‌ست. پس اگر آفریده‌یی در نقص بماند؛ در حالی که، استعداد رفتن از آن حالت به درجاتِ

بالاتری را داشته باشد، در این صورت وجود نقص در آن آفریده بـه معنـای نسبت دادنِ نقص به آفریننده است. پس سُبحانَ الله، یعنی دور کردنِ خداونـد از نقص؛ البته محال است، که ما بتوانیم خداوند را از چیـزی دور کنـیم، بـلکـه خود آفریده از نقایص فرار می‌کند؛ زیرا این آفریـده اسـت، کـه نقـایص در او جلوه‌گر می‌شود؛ و اگر آن نقایص در او باقی بمانـد، بـه معنـای نـسبت دادنِ نقص به آفریدگار خواهد بود.

پس هنگامی که انسان، خدا را تسبیح می‌کند، باید تـا آنجـا کـه مـی‌توانـد، خود در مسیر تکامل حرکت کند؛ و از نقایص دور شـود؛ البتـه چـون آفریـده محدود است، شاید به جایی برسد، که دیگر توانایی حرکت در تسبیح و حمـد را نداشته باشد؛ ولی این حالت به معنای نـسبت دادن نقـص بـرای آفریـدگار نیست؛ چون انسان بیش از آن را نمی تواند تحمل کنـد. زمـانی نقـص خواهـد بود، که انسان هنوز تحمّل رفتن به بالاتر را داشته باشد؛ اما کوتاهی کنـد. در این صورت گفته می‌شود: چرا پدیدآورنده، این انسان مستعد را بالاتر نبـرده است؟ در این صورت است که به خداونـد نـسبت نقـص داده مـی‌شـود. پـس معنای تسبیح آفریدگار، دور شدن آفریده از نقص خواهـد بـود؛ یعنـی همـان کاری که انسان انجام می‌دهد؛ و از نقص به سوی کمال می‌رود، خداوند را از نسبت نقص دور می‌کند. بدین سبب تسبیح بر همه‌ی موجودات عام است:

﴿وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾
(و هیچ چیزی نیست، مگر آن‌که با ستایشِ او تسبیح می‌گوید.) اسرا:۴۴

یعنی تمام موجودات در جنبش‌اند؛ و موجـودی نیـست، کـه در بایـستد؛ و ساکن باشد؛ البته انس و جن در بخش اختیاری‌شان، مـی‌ایـستند، کـه در ایـن بخش نسبت نقص به خود آن‌ها برمی‌گردد؛ چـون خداونـد بـه آن‌هـا اراده و اختیار داده است؛ و آن‌چه نشانه‌ی اقتدار و کمال او باشد، انجام شـده اسـت؛ ولی انس و جن خود نمی‌خواهند به سوی کمال حرکت کننـد؛ و خداونـد نیـز آنان را وادار به انجام کاری نمی‌کند.

پس حرکتِ هر آفریده‌یی از نقطه‌ی نقص به نقطـه‌ی کمـال، تـسبیح اسـت.

زمانی که به مرتبه‌یی بالاتر از مرتبه‌ی پیشین رسید، با زبان حال می‌گوید، که آفریننده‌ی من کامل است، که این اندازه از کمال را به من بخشیده است؛ زیرا کمال ساخته شده، از کمالِ سازنده نشان دارد. و این درجه از کمال که به آن رسیده، حمد است؛ یعنی رسیدنِ وی به کمال بعدی، حمد خواهد بود؛ و این درجه نیز نسبت به درجه‌ی بالاتر، نقص است. پس در آن مرحله نیز نباید بایستد، بل‌که تا می‌تواند باید به سوی کمال حرکت کند. اگر از این مرحله نیز بگذرد، حرکت وی، تسبیح است؛ و رسیدن او به مرتبه‌ی بالاتر، حمد خواهد بود. همین‌گونه تا جایی می‌رود، که در دانش خداست. پس تسبیح و حمد، حرکتِ پیوسته و همیشگی از نقص به سوی کمال است.

انسان می‌تواند در زمینه‌های گوناگون از جمله: عقیده و نگاه و شنیدن و قلب و ... ، تسبیح بگوید؛ برای مثال، هر روز که بیش‌تر و بیش‌تر دانش دیداری و شنیداری و قلبی به دست می‌آورد، در واقع تسبیح کرده است. تسبیح در قلب به این گونه است، که هر روز بیش‌تر از رغب و رهب جز خدا تخلیه شود؛ و رغب و رهب خدا در آن تقویت گردد. تسبیح با زبان به این گونه است، که زبان‌اش هر روز بیش‌تر به ستایش خداوند مقید شود؛ و از ذکر و قدردانی جز او و در غیر ارتباط با او رهایی یابد؛ البته قدردانی از مؤمن و ایمان‌داران به خدا، همان قدردانی از خداست؛ به شرطی که از روی توجّه باشد؛ و هر روز بیش‌تر در راه بندگی بماند؛ پس می‌بینیم، که تسبیح و حمد، همه‌ی زندگی‌ست؛ و این تسبیحی که به زبان آورده می‌شود، بازگوکننده‌ی تسبیح اصلی‌ست، نه آن‌که همه‌ی تسبیح باشد. درست مانند حمد، که ستایش با زبان باید اصلاح در رفتار را نیز همراه داشته باشد.

تحیات

تحیات، جمع تحیة است؛ مصدر باب تفعیل؛ مانند تبصرة و تجربة و دیگر مصدرهایی که بر وزن تَفْعِلَه است. « تحیة » در اصل به معنای زنده‌گردانیدن است. «حیاهُ الله»، یعنی خدا او را زنده کرد. هنگامی که برای انسان به کار برده

شود، یعنی انسان دیگری را تحیت کند؛ چون انسان زنده‌کننده نیست، معنای «زنده باد» را می‌رساند. حیاةُ فلان، یعنی فلان کس از خداوند خواست، او را زنده کند. چون اصطلاح زنده باد در عرف برای تعظیم و بزرگ‌داشت به کار برده شده است، معنای بزرگ‌داشت را به خود گرفته. پس تحیت به معنای تعظیم و بزرگ‌داشت است. «التّحیات لله»، یعنی همه‌ی بزرگ‌داشت‌ها و همه‌ی تعظیم‌ها برای خداوند است. تعظیم‌هایی، چون: قیام، رکوع و سجود و قعود و همه‌ی تسبیح‌ها و حمدهای انجام‌شده در میان نماز، که بالاترین تحیات هستند؛ و همه‌ی ستایش‌های دیگر که روشن‌اند، همه ویژه‌ی خداوند است.

سلام و رحمت

سلام، جنبه‌ی سلبی و منفی قضیه را می‌رساند؛ یعنی رها کردن از آن‌چه ناپسندیده است؛ اما رحمت ایجابی‌ست. پس از آن‌که سلام (چیزی یا کسی را) از آن‌چه که ناپسند است، دور می کند، رحمت آن‌چه پسندیده و خوب است، برای‌اش جلب می‌کند. گرچه رحمت، خود به معنای به دست آوردن سود و دور کردن زیان است، هنگامی که با سلام به کار رود، تنها بعد ایجابی و درست را می‌رساند. برکات نیز برای ادامه‌ی این کار خوب (رحمت) است. برکت به معنای خیر الهی‌ست، که چون در چیزی وجود داشته باشد، به آن پایداری و دوام می‌بخشد. همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، نماز هم رحمت است؛ اما رحمتی که همراه با تعظیم باشد[۱]؛ یعنی شاید خداوند به کسی رحمت عطا کند، اما در سطحی نباشد، که با تعظیم همراه شود؛ برای نمونه به کسی نعمت‌های عادی بدهد؛ اما هنگامی که مرتبه‌ی امامت یا نبوت یا رسالت یا درجات بالای بهشت به کسی می‌بخشد، این رحمت همراه با تعظیم است، که به او داده؛ یا می‌دهد.

---

۱. صلات به معنای خواستن رحمت یا نعمتی است که همراه با بزرگداشت باشد.

شهید و شهود و شهادت

شهادت و **شهود** هر دو مصدرند. شهود بر وزن فُعُول، حدوث و وقوع فعلی را می‌رساند. **شهود** به معنای حضور و نظارت بر چیزی‌ست؛ یعنی هم حاضر باشد؛ هم ناظر. نه این‌که حاضر نباشد؛ و از دور نظارت کند؛ چون شاید در دیدن اشکال پیش بیاید؛ نه این‌که حاضر باشد؛ اما ناظر نباشد؛ برای نمونه به آن چیز پشت کرده باشد؛ زیرا در هر دو صورت آگاهی کامل به دست نمی‌آید.

شهادت: آنگاه که این‌گونه آگاهی به دست آمد، انتقال این آگاهی به دیگری، شهادت(گواهی دادن) خواهد بود.

بر زبان آوردن **تشهّد** (اشهد ان لا اله الا الله) در نماز بدین معناست، که، حق الوهیت را طاغوت‌ها و فرمان‌رواها و فریادرس‌های ادعایی غصب کرده‌اند؛ البته این به معنای ناتوانی خداوند نیست، بل‌که خداوند آنان را می‌آزماید؛ بنابراین، خداوند معتمدان خود (اُولُوا العلم و مؤمنان) را که پیش‌تر با شهود، آیات خداوند در جهان هستی برای‌شان تبیین شده؛ و یقین پیدا کرده‌اند، که الوهیت از آنِ داوند است؛ نه از آنِ کسی دیگر، به گواهی و شهادت دعوت می‌کند[1].

سپس به میان مردم می‌آیند؛ و در برابر غاصبان گواهی می‌دهند که ما خود شهود یافته‌ایم؛ و برای شما هم بیان می‌کنیم؛ و گواهی می‌دهیم، که الوهیت از آنِ خداست؛ و از آنِ شما طاغوت‌ها نیست. اگر از ادعای دروغین خود(غصب الوهیت) دست نکشیدند؛ و اصلاح نشدند، روز رستاخیز، گواه دیگری خواهد بود؛ و آنان(اُولُوا العلم و مؤمنان)در دادگاه احضار می‌شوند؛ همان‌گونه که کسی، زمین دیگری را غصب می‌کند؛ و ریش‌سفیدهایی می‌آیند و گواهی می‌دهند. اگر در همان جا، ستیزه پایان نیافت، دعوی به دادگاه ارجاع داده می‌شود.

کسی که بار نخست گواهی می‌دهد، شاهد نامیده می‌شود. اگر او بر گواهی خود پایداری داشت؛ و زندگی‌یش در سخن و کردار، تعبیری از این

۱- مؤمنین این دعوت را می‌پذیرند و در حضورخداوند (نماز) اعلام می‌کنند: اشهد ان لا اله الا الله، سپس به میان مردم می‌آیند و ...

گواهان بود، شهید است؛ یعنی پیش از آن‌که بمیرد، شهید نامیده می‌شود. امروزه می‌گویند: شهادت فلان کس را تسلیت می‌گوییم؛ یا وقتی کسی می‌میرد، می‌گویند: شهید شد؛ اما شهیدی که خداوند فرموده، پیش از مردن است. اگر پیش از مردن، شهید نباشد، دیگر شهید نیست[1]. خداوند فرموده است:

﴿ لِتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ ﴾ بقره:۱۴۳

(تا گواه بر مردم باشید.)

بیان ترتیب نماز و استفتاح آن

سپیده سر می‌زند؛ و یکی از آیات الهی جلوه‌گر می‌شود؛ تحولی پدید آمده، که نشانه و یادآور تحوّل بزرگ دیگری به نام رستاخیز است. کافران و غافلان از آخرت این آیه نیز غافل‌اند و به خداوند نسبت ناتوانی در عمل می‌دهند، که نمی‌تواند رستاخیز را بیاورد. آنان چنین گمان می‌کنند، که خلقِ این همه نعمت‌ها و در اختیارِ انسان گذاشتن آن‌ها، کاری بیهوده است. در این‌جا مؤمن آشفته می‌شود؛ و می‌خواهد کاری کند؛ اما خداوند فرموده است:

﴿ فَٱصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ ﴾ طه:۱۳۰

(بر آن‌چه می‌گویند، بردبار باش!)

شکیبایی کن، که اکنون زمانِ انجام کاری یا درگیر شدن با ایشان نیست؛ چون- خود- هنوز چیزهایی کم داری، که باید آن‌ها را تکمیل کنی. مسایل دیگری هست که باید تحقق یابد، تا زمینه مساعد شود. اکنون به سر زدن سپیده‌ی این آیه‌ی خداوند توجه کن! در نتیجه به تسبیح او بپرداز! و نسبت ناتوانی و باطل را از پروردگارت دور کن! و به حمد او بپرداز! و قدرت و حق را به او نسبت بده!

بی‌گمان کسی که دگرگونی پیروزمندانه‌ی سپیده را پیش آورد، می‌تواند

۲- به چنین انسانی پس از مرگ شهید می‌گویند، چون در هنگام زندگی، شاید، بر اثر بلاها و سختی‌های زندگی، شکست بخورد؛ و از راه بندگی و الوهیت خداوند به کج راهه برود؛ اما ... از مرگ این احتمال منتفی می‌شود؛ و بی تردید و به یقین می‌توان وی را شهید نامید.

دگرگونی آخرت را هم پیش بیاورد؛ و چون آخرت را پیش می‌آورد، کارهایش بیهوده نیست. پس این تسبیح و حمد تو مقتضی آن است، که برخلاف کافران و غافلان، موضعِ بندگی بگیری و برای آن‌که عابد باشی، باید نماز بگزاری و اقامه‌ی صلاة کنی. پس پیش از هر چیز و هر کاری، بی‌درنگ به انجام نماز بشتاب؛ و نماز صبح را بگزار؛ زیرا نماز مهم‌ترین چیزی‌ست، که در سپیده دمان انسان را به برگزاری آن وامی‌دارد (ابکار). سپیده دم یکی از دو سوی روز است. اگر آغاز و پایان روز را با اقامه‌ی صلاة و تسبیح و حمد سرشار کنی، گویی با اینِ کار هستی‌یت را تضمین کرده ای. از خواب که بیدار شدی؛ و حرکت زندگی را آغاز نمودی، گام نخست، جهت‌دهنده‌ی تو خواهد بود. پس گام نخستت را با نماز آغاز کن، تا سمت و راه بندگی را در پیش بگیری. پس در مناسب‌ترین زمان (سر زدن سپیده تا درآمدن آفتاب) فرصت را غنیمت شمار! و پیش از فوت وقت، نماز صبح را بخوان! هر یک از این سخنان را از آیه‌ها فراگرفته‌ام. برای این‌که سخن به درازا نکشد، تنها اشاره به آن‌ها کافی‌ست. (نگا: آل عمران:٤١، غافر:٥٥).

پس از لحظاتی دیگر آفتاب طلوع می کند؛ پس بدین مناسبت، روز رستاخیز را بیاد بیاور، که در آن‌جا نیز زمین با نور پروردگارش روشن می‌شود:

﴿ وَأَشْرَقَتِ ٱلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا ﴾

(و زمین به نور پروردگارش تابناک می‌شود.) زمر:٦٩

هنگامی که به یاد رستاخیز افتادی، برای برخوردار شدن از مظاهر رحمت و بهشت و رضوان خدا، حالت تضرع (فروتنی) تو را فرا گیرد؛ و درباره‌ی مظاهرِ جلال و مُلک و ملکِ خدا و برای رهایی از جهنم و ناخرسندی او، حالت خیفه(ترس و بیم) داشته باش! در نتیجه براثر این تضرع و خیفه آهسته بودن و صدا بلند نکردن، ﴿ وَدُونَ ٱلْجَهْرِ مِنَ ٱلْقَوْلِ ﴾ (اعراف:٢٠٥)، تو را فرا می‌گیرد. با این حال نماز(ظهر) را می‌خوانی. همان‌گونه که نماز عصر هم، هنگام رفتن از روز به شب، یادآورنده‌ی چنین موضوعی‌ست. باید این‌گونه باشی. (تضرع و خیفه تو را فرا گیرد؛ و بر اثر آن‌ها آهسته و بی بلند کردن صدا نماز بگزاری.) اعراف:٢٠٩

آری روح نمازت باید یاد خدایی باشد، که دارنده‌ی همه‌ی کبریاست؛ و در برابرش، خشوع تو را فرا گیرد. روشن است که هدف از خشوع و وابسته‌های آن به دست آوردن خشنودی خداست؛ و برای رسیدن به آن، مقدّماتی را، مانند توجه به سپیده دم و پاکیزه کردنِ لباس و بدن و جای نماز و طهارت از دو حدث(جنابت و بی‌وضویی) را طی کرده‌ای.

آن‌گاه، نماز گزار به یاد می‌آورد:«من اکنون خود را آراسته‌ام؛ برای آن‌که در حضور خداوند بایستم؛ و نماز بگزارم؛ پس باید آرایشی را که در جامعه‌ام متعارف است به خود بگیرم؛ و آراسته به پیشگاه پروردگارم بروم.» خداوند فرموده است:

﴿خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾

(جامه ی آراسته ی خود را در هر نمازی برگیرید!) اعراف:۳۱

منظور، آرایش به معنای متعارف است، که در هرجامعه‌یی حد و مرز مشخصی دارد؛ و در فقه «سترعورت» نامیده شده است؛ اما زیور آمده در آیه، گسترده‌تر از آن است.

پس از فراهم‌نمودن این مقدمات از راه نماز با خداوندت تماس بگیر! ولی چون روحی دمیده‌شده در بدن مادی هستی، برای تماس با خداوند و کسب خشنودی او، گرفتار محسوسات و مشهودات‌ای؛ و بی سو و سمت یا نماد حسّی، به خداوندت نمی‌توانی توجه کنی؛ پس رو به آن خانه‌یی که خداوند آن را مرکز فرمان‌روایی خود بر روی زمین نهاده است، بایست. هنگامی که بدن‌ات رو به آن خانه ایستاد، روح و روان و قلب‌ات نیز رو به خداوند خواهد بود. آن‌گاه بگو: **الله اکبر**. هنگامی که الله اکبر گفتی؛ و تصوّرِ کبریای خدا را کردی؛ و به حال و هوای نماز وارد شدی، از توجه به هر چیز دیگر، روی می‌گردانی و سفر را آغاز می‌کنی. برای وارد شدن به بنیادی‌ترین بخش نماز ـ سوره‌ی فاتحه ـ مقدمه‌یی نیاز است(استفتاح). برای استفتاح، وردها و ذکرهایی روایت شده است؛ اما قوی‌ترین روایت، چنین است:

«اَللهُمَّ باعِد بَینی وَ بَینَ خَطایای کَما باعَدْتَ بَینَ المَشرِقِ وَ الْمَغرِبِ»

(خدایا! به اندازه‌ی دوری مشرق و مغرب، گناهان و کج‌روی‌هایم را از من دور گردان! و مرا نیز از آن‌ها دور کن!)

انسان باید از نشانه‌های این کج‌روی‌ها نیز رهایی یابد، تا بتواند با خداوند تماس بگیرد؛ زیرا قلبِ گرفتارِ تاریکی‌های خطا و گناه، این توانایی را ندارد، که با خداوند تماس داشته باشد:

«و نَقِّنی مِن خَطایای کَما یَنَقَّی الثَّوبُ الأبیضُ مِنَ الدَّنَسِ واغْسِلْنی مِن خَطایای بِالثَّلجِ و الْماءِ و البَرَدِ»

(و از کج‌روی‌هایم پاکیزه‌ام گردان! هم‌چنان که لباس سفید از چرک‌اش پاکیزه گردانده می‌شود؛ و با برف و آب و تگرگ (و دیگر وسیله‌های پاک کننده)، مرا از کج‌روی‌هایم پاکیزه گردان!)

این کار مهم(خواندن سوره‌ی فاتحه) برای ناپاکان و شیطان‌ها بسیار ناخوش‌آیند است؛ بنابراین، هرچه از دست‌شان برآید، مزاحمت ایجاد می‌کنند؛ برای همین، در آغاز بایست به خدا پناه برد؛ و گفت: «نعوذ بالله من الشیطان الرجیم» اگر با صیغه‌ی جمع بیان شود، بهتر است؛ چون همه‌ی صیغه‌های سوره‌ی فاتحه جمع‌اند؛ و روایت صحیحی هم نداریم که صیغه‌ی أعُوذُ را تعیین کرده باشد.

«أعُوذ» از آن دسته واژگانی است، که حرف نخست‌اش عین و حرفِ دوم‌اش واو است. بیش‌تر آن‌ها معنای عود و بازگشتن را می‌رسانند. گویی انسان گرفتار وسواس‌های شیطان‌ها بوده؛ و اکنون بازگشته؛ و گفته است: از هر بدجنسِ رانده‌شده از رحمت خدا، برمی‌گردم و به او پناه می‌برم، تا از دست آن بدجنس رهایی یابم؛ و مزاحمت او از من برداشته شود.

سپس «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ» بر زبان آورده می‌شود، تا بتوان راه را ادامه داد. سپس سوره‌ی فاتحه، با همان کیفیتی که گفتیم، خوانده می‌شود. چون سوره‌ی فاتحه هفده بار در روز تکرار می‌گردد، روانِ انسان ویژگی بندگی می‌یابد؛ به گونه‌یی که متن بندگی(سوره‌ی حمد) شخصیتِ انسان می‌شود؛ و زندگی‌یش شرح آن متن خواهد بود؛ زیرا جهت‌گیری‌های واقعیتِ زندگی- همه- از ویژگی‌های انسان ریشه گرفته است؛ اما سوره‌ی فاتحه- که

متنِ مجملِ بندگی‌ست، خود شرحی دارد(قرآن)، که هر سوره و هر آیه از آن، تفصیلِ گوشه‌یی از همین متن است. با خواندن سوره‌ی فاتحه شخصیتِ اجمالی بندگی به اوج خود می‌رسد. چه به‌تر که پس از آن، مقطع دیگری از قرآن نیز خوانده شود، تا یک گوشه‌یی از شخصیتِ تفصیلی آن هم تکمیل گردد. روز دیگر گوشه‌یی دیگر خوانده می‌شود. همین گونه، هر روز مقطعی از آن تکمیل می‌گردد.

هنگامی که سوره‌یی از قرآن یا مقطعی از آن سوره خوانده شد، دیگر نبایست سر پا ایستاد؛ زیرا دیگر چیزی نمانده، که گفته شود. درمی‌یابد کبریای خدا از این هم بالاتر است. پس پسندیده نیست در بزرگ‌داشت و بندگی‌یش به این اندازه بسنده کرد، بل‌که بایست بیش‌تر بندگی کرد؛ برای همین، نمازگزار با گفتن: **الله اکبر** سر تعظیم فرود می‌آورد؛ و به رکوع می‌رود.

درباره‌ی رکوع ذکرهایی روایت شده است، که در کتاب‌های حدیث می‌توان آنها را یافت. یکی از آن ذکرها، چنین است: «سبحانَ رَبِّی العَظیمُ» یعنی «خداوند بزرگ‌ام را از نسبت نقص دور می‌کنم.» کدام نقص؟ «از این‌که گمان کنم، آن اندازه بندگی که انجام دادم، کافی بود؛ بنابراین بندگی و تسبیح و ستایش برای خدا در حالت قیام، کافی نیست؛ و باید از آن حالت دور شوم.» گفته شد، که تسبیح، فرار بنده از نقص به کمال است؛ البته می‌توان ذکرهای دیگری هم گفت.

پس از آن‌که در رکوع، تسبیح خوانده شد، سر برمی‌دارد؛ و پشت سر تسبیح، حمد ـ که پسندیده است ـ بر زبان جاری می‌شود. دور شدن از مرحله‌ی قیام به رکوع واز رکوع به اعتدال تسبیح و رسیدن به هر یک از آن‌ها، حمد است. (حرکت نمازگزار از یک مرحله به مرحله دیگر، تسبیح و رسیدن به آن مرحله حمد است.) پس از رکوع به حالت اعتدال می‌رود؛ و می‌گوید:

«سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَهُ»

(خدا گوش فرا دهد؛ و بپذیرد ستایش کسی را که ستایش‌اش می‌کند.)

آن گاه می‌خواند:

«ربَّنا وَ لَکَ الْحَمدُ» یا «اللّهُمَ ربَّنا لَکَ الحَمْد»

(خداوندا! همان‌گونه که تسبیح برای تو بود، ستایش هم برای تو است.)

باز در می‌یابد، که کافی نیست. الله اکبر: کبریای خدا بالاتر از آن است که به رکوع هم بسنده شود. بایست بیش‌تر از این‌ها فروتن بود؛ پس تلاش می‌کند از آن هم خاضع‌تر باشد؛ آن‌گاه می نشیند؛ و به حالتی درمی‌آید، که درجه‌یی بالاتر از آن در خضوع نیست. سجده می‌کند؛ یعنی سر بر آستان عظمت خدا می‌ساید.

سجده بالاترین مقام بندگی

هنگام سجده گفته می‌شود:

«سُبحانَ ربّی الْأعلَی وَ بِحَمدِه »

(خداوندِ برتر و بالاترم را تسبیح می‌کنم.)

یعنی از بسنده کردن به این اندازه- که در حالت اعتدال است- فرار می‌کنم؛ و او را از این نسبت (نقص) دور می سازم؛ و به سجده می افتم. در سجده به جای عظیم، «أعلی» گفته می‌شود، تا شکوه خداوند بیش‌تر آشکار شود. ذکرهای دیگری نیز وجود دارد. اگر زمان باشد، می‌توان آن‌ها را نیز خواند؛ در ضمن سجده، زمان مناسبی برای دعاکردن است. چون حالت سجود، حالتِ قرب به خداوند است، که فرموده:

﴿ وَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِب ﴾

(سجده ببر و نزدیک شو.) علق:۱۹

پس انسان می‌تواند در حالتِ سجود هر دعایی، مانند: دعاهای قرآنی و دعاهای مأثور را بخواند. دیگر نمازگزار آن‌چه از بندگی می‌توانست، با سجده کردن انجام داده است؛ اما باز در می‌یابد، که کبریای خدا بالاتر از این است: «الله اکبر» این اندازه از بندگی هم بس نبود. حال چه بکند؟چیز بالاتری که نیست. پس سر از سجده برمی‌دارد. دعای آمرزش و رحمت می‌خواند. آن‌گاه چون چیزی بالاتر از قیام و رکوع و سجود نیست؛ و مهم‌ترین‌شان را-

که این آخری [سجده]ست- تکرار می‌کند؛ چون در فروتنی و بندگی، رفتاری بالاتر از آن نداریم. پس سجده تکرار می‌شود؛ و باز تکرار **الله اکبر**. کبریای خدا بیش‌تر و بالاتر از این است. باز حق بندگی به جا آورده نشده است. چه باید کرد؟ برخیز! مکثی کن: «آیا حالا که نمی‌توانم جلوتر بروم، دست بکشم؟ نه، آن اندازه که می‌شود تکرار می‌کنم، تا برای‌ام این رفتار، خوی شود؛ و ماندگار. رکعتِ دیگری را هم، همین گونه می‌گزارم.» پس از رکعتِ دوّم، تکرار بیش از اَندازه نیز مقدور نیست. پس بنشین؛ و سپاس‌گزاری کن! آخرین سخنانت را بگو! و سپس به میان مردم بازگرد. هنگامی که انسان به این‌مرحله رسید، به اوج بندگی دست یافته است.

نام‌گذاری هر بخش نماز نیز حکمت خاص خود را دارد.

قیام: در حضور خداوند و در میدان بندگی با عزم و اراده برخاستن.

رکوع: سرِ بندگی فرود آوردن.

سجود: خود را خوار شمردن و پایین گرفتن در برابر معبود.

پس همه‌ی زندگی باید قیام و رکوع و سجود باشد. و این رفتاری که در نماز انجام می‌شود، تعبیر کاملی از قیام و رکوع و سجود عملی انسان در زندگی‌ست.

بزرگ‌داشت‌ها برای خداست

باید خداوند را سپاس بگزارد: «التَّحیاتُ لِلّهِ و الصَّلَواتُ و الطَّیباتُ» این قوی‌ترین روایت در تشهّد است. روایات دیگری نیز وجود دارد؛ مانند: «التَّحیاتُ المُبارَکاتُ الصَّلَواتُ الطَّیباتُ لِلّهِ» و مانند این‌ها. در این بخش، اولی- که از دیگر روایت‌ها درست‌تر است- تفسیر شده است:

التحیات: همه‌ی زنده بادها و تعظیم‌ها و بزرگ‌داشت‌ها برای خداوند است. باید از خداوند سپاسگزار و متشکّر باشد، که بنده را به این اندازه از هدایت رسانده؛ و موفق کرده است. پس همه‌ی «**تحیت**»ها، مانند: قیام و رکوع و قعود و سجود، با بزرگ‌داشت همراه است؛ و هرتحیت و بزرگ‌داشت دیگری باید برای خدا باشد. اگر به بنده‌یی از بندگان خدا تحیت گفته؛ یا به انسانِ مؤمنی، سلامی از سر تحیت داده می‌شود، برای آن است، که به خداوند ایمان دارد.

«وَ الصَّلَوات» و نمازها که بارزترین نمونه‌های تحیات‌اند، نیز برای خداوندند. «وَ الطَّیبات»: هر کردارِ پاک و خالص و بی غل و غش نیز برای خداوند است. سپس به یاد می‌آورد، که در نتیجه‌ی رنج و زحمت‌های شبانه‌روزی و راه‌نمایی‌های پیامبر خدا بود، که او به این درجه از بندگی رسید. پس برای آن‌که بعد از خداوند با حواس جمع [و سرشار از عاطفه] از او نیز سپاس‌گزاری شود،با وی سخن می‌گوید، گویی در حضور اوست؛ نه این‌که در برابر او باشد، بل‌که او را هم‌چون بنده‌ی درست‌کار خدا خطاب قرار می دهد؛ برای نمونه هنگامی درباره‌ی مجاهدات و اعمالی که سید[1] (رح) انجام داده صحبت می‌شود، در ادامه‌ی سخن می گوییم: خدا تو را بیامرزد! و رحمت کند؛ و خداوند از تو خوشنود و راضی باشد. با این‌که گوینده هرگز معتقد نیست، که پیامبر خدا می‌شنود؛ یا آن‌جا حضور دارد، با همه‌ی هستی و [عاطفه] او را دعا می‌کند؛ او را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

«السَّلام عَلَیکَ أیهَا النَّبی وَ رحمةُ الله وَ بَرَکَاتُهُ» معنای سلام توضیح داده شد؛ اما سلام برای پیامبرﷺ این است، که هرچه با او سازگار نیست، خداوند از او دور بدارد. از ناسازگاری‌های دنیا در زمانی که زنده بود؛ و اکنون در دوران برزخ، و روز رستاخیز و بهشت، هرچه ناسازگاری‌ست، از او دور نماید.

«رَحمَة»: رحمتِ خداوند، جنبه‌ی ایجابی دارد؛ یعنی هر چیزی که خوب است، خداوند آن را به پیامبر ارزانی دارد.

«بَرکات»: رحمت‌ها و امکانات ایجابی بخشیده شده به پیامبرﷺ فراوانی و پایداری داشته باشند.

آن‌گاه نوبت بندگانِ صالحِ خدا می‌رسد، که (در رسیدن وی به این درجه از هدایت) نقش بنیادین داشته‌اند؛ چه گذشتگان که راه را هموار کردند؛ و چه معاصران که پشتیبان او هستند؛ زیرا مؤمنان هم چون«بنیان مرصوص» اند؛ و با بودن آن‌هاست، که نماز گزار می‌تواند بندگی خود را این چنین و تا این

---

۱. مقصود شهید سید قطب است.

حد انجام دهد. پس: «اَلسَّلام علینا وَ عَلَی عِبادِالله الصّالِحِینَ»
(سلام بر ما و بر بندگان نیکو کار خدا!)
در پایان، زمان رسیدن به شهود حقیقتِ کبری است: «أشهد أن لاَ إلهَ إلاّ الله».
یعنی پس از آن‌که، این حقیقت را دریافتم [؛وآن را مشاهده کردم]، اکنون گواهی می‌دهم، که فرمان‌روا و فریادرسِ معبود و مُعینی ـ که رحمان و رحیم و مالک باشد ـ جز الله نیست. در پی این گواهی، گواهان دیگری درباره‌ی منزلت پیامبر خداﷺ می‌آید، که موجب شد، تا مؤمن نمازگزار به این مقام برسد: «وَ أشهَدُ أنَّ محَمَّداً عَبدُهُ وَ رَسُولُه» یعنی پس از آن‌که دریافتم[؛ و نبوت پیامبر برای‌ام ثابت شد]، شهادت و گواهی می‌دهم، که محمد بنده و فرستاده‌ی خداوند است.
پس از همه‌ی سپاس‌گزاری‌ها و بیان منزلت بزرگ‌ترین و آخرین پیامبر در بندگی خدا، دیگر سخنی باقی نمانده است، مگر آنچه نمازگزار با خدای خود می‌گوید، و دوباره به میان مردم بازگردد.

واپسین سخنان با خداوند

آخرین سخنان، خواسته‌هایی‌ست، که در پایانِ حضور در پیشگاه خداوند بیان می شود؛ مانند آن‌چه نمازگزار از خداوند می‌خواهد، که به او ببخشد. درخواست‌ها با صلوات بر پیامبرﷺ آغاز می‌شود. اگر به خود صلوات نیز اکتفا شود، خواسته‌ی او تحقق یافته است؛ اما اگر دعاهای دیگری نیز بخواند، بهتراست. صیغه‌ی صلوات چنین است:
«أللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ عَلی آلِ مُحَمَّد كَما صَلَّيتَ عَلَی إبراهيمَ و علی آل ابراهيم وَ بارِک عَلی مُحَمَّد وَ عَلی آلِ مُحَمَّد كَما بارَكتَ عَلَی آلِ إبراهِيمَ إنَّکَ حَميدٌ مَجيدٌ»
این روایت استوارترین و صحیح‌ترین روایت در صلوات است. گفتیم، صلوات یعنی رحمت و تعظیم. برکات نیز ادامه‌ی آن رحمت وتعظیم است. پیامبر خدا ﷺ عبارت «كَما صَلَّيتَ عَلَی آلِ إبراهيم» را از این آیه گرفته است:

﴿ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِۚ إِنَّهُۥ حَمِيدٞ مَّجِيدٞ ﴾

(رحمت و برکات خدا بر شما خاندان باد! به‌راستی او ستوده‌ی ارجمند است.) هود:۷۳

«حَمیدٌ» : خداوند حمید و ستوده است. کارهایی انجام می‌دهد، که بر پایه‌ی آن‌ها استحقاق ستایش دارد.

« مَجیدٌ »: خیرهایش بسیار وسیع و فراوان است. بنابراین چون خداوند حمید ومجید است، از او می‌خواهیم که بر محمد و آل او، صلوات و برکات فروفرستد.

«آل»: وابستگان. وابستگانی که پیوندی ویژه با هم داشته باشند. آنانی که در پیشبرد برنامه و هدف اسلام، نقشِ بنیادین دارند؛ پس سابقان، از مهاجران و انصار، هم‌چنین امامان و هدایت‌گران راستین در طول تاریخ، آل پیامبر خدا هستند، که برای آنان نیز دعا می‌شود:

«طوبی لِمَنْ هُوَ مِنَ الْآلِ»

(خوشا به حال کسی که از آل است!)

نیک‌بختی است، که نمازگزار- خودش- جزو آن آل باشد، تا برای خودش هم دعا کرده باشد.

پس از صلوات‌فرستادن بر محمد و آل محمدﷺ می‌توان دعاهای دیگری نیز خواند؛ مانند: دعاهای روایت‌شده یا هر دعای دیگری.

بنابراین صلوات بر پیامبر خدا و آل‌اش بنیادی‌ترین دعاست؛ ولی احادیث صحیح در این باره، انسان را مختار و آزاد گذاشته، که خود هر دعایی را مناسب می‌داند، برگزیند. هر دعای مأثور دیگری که به پس از تشهّد متعلق باشد؛هم‌چنین هر دعای دیگری که انسان بخواهد، می‌تواند پس از تشهد بخواند.

سلام، زیباترین پیام

پس از آن‌که آخرین سخنان با خداوند در میان گذاشته شد؛ و خواسته‌ها و نیازها بر زبان آمد، زمان بازگشتن به میان مردم و پایان بخشیدن به این سفر است. زمانی که انسان با هم‌نوعِ خود هم سخن می‌شود، میان‌شان پیوندی ویژه پدید می‌آید؛ و درباره‌ی موضوعاتی سخن می‌گویند، که این

پرسش را پیش می‌آورد: آیا رابطه، رابطه‌ی سود رسانی به هم‌دیگر است؟ یا رابطه‌ی زیان آوردن؟ در بیان کلی، ارتباط انسان مؤمن با دیگر مؤمنان بر این اساس استوار است، که هر کس در اندازه‌ی توان‌اش، هرچه از دست‌اش برمی‌آید ـ از دور کردن زیان یا دست‌یابی به سود ـ برای دیگران انجام دهد. در شریعت برای تعبیر این رابطه آمده، که چون دو مؤمن با هم دیدار می‌کنند، کلام و شعار ویژه‌یی- که همان سلام دادن است- نسبت به هم بر زبان آورند؛ و بگویند: «السَّلام عَلَیکُم وَ رَحمَةُ الله» [اگر«وبرکاته» نیز افزوده شود، پسندیده‌تر است.] یعنی اکنون که من با تو دیدار کردم، من کردارهای بد و سلبی نسبت به تو انجام نمی‌دهم؛ و گزندی به تو نمی رسانم؛ و تو در امان هستی. «السّلام علیکم»: خداوند تو را از گزند، رها و سالم گرداند.«سلام» به معنای رهاساختن و رهاکردن است؛ و از سلم به معنای رها شدن از هر گزند و آفت می‌آید.

[باید بدانیم] هنگامی کسی برای دیگری دعایی می‌کند، باید زمینه‌ی دعا کردن وجود داشته باشد. زمانی که می‌گوید: خدا از سوی من تو را تن‌درست و بی‌گزند گرداند، یعنی من- خود- برنامه‌ام بر این اساس است، که آفت و گزندی از من به تو نرسد؛ و من این زمینه را، مساعد و اسباب سالم‌کردن دیگران را اخذ کرده‌ام. اکنون این مانده است، که تأثیر رخ دهد. این‌جاست، که من به خداوند روی می‌آورم؛ و از او می‌خواهم که نتیجه‌ی آن را محقق سازد؛ زیرا نتیجه‌ی کردار در دست اوست. پس با جمله‌یی دعایی می‌گویم: «السّلام علیکم».

پس از اطمینان‌دادن به این‌که کردار بد و سلبی‌یی از سوی من، دامن وی را نمی‌گیرد، نوبت به کارهای ایجابی و درست می‌رسد: «وَ رَحمَةُ الله» (و مهر خداوند بر تو باد!)، [دانستیم که]مظاهر مهر و رحمت خدا، به دست‌آوردن سود و دورکردن زیان است؛ اما چون دور کردن زیان در سلام آمده، در رَحمَةُ الله مورد نظر، به دست آوردن سود است. زمانی که می‌گوییم: خداوند از مظاهر ایجابی و درستِ رحمتِ خود تو را برخوردار گرداند![این هم، مانند سلام کردن] یعنی آن‌چه در این زمینه به من مربوط می‌شود،



متعهدش شده؛ و زمینه را فراهم نموده‌ام، تا هرچه از مظاهرِ رحمتِ خداوند در دست من است، به تو برسانم؛ پس،از خداوند هم می‌خواهم، که به این مقدمه‌سازی‌ها نتیجه ببخشد. «وَ بَرَکاتُهُ» نیز در پی این کارهای ایجابی و درست است.

وقتی که مؤمن از این سفر بازمی‌گردد(نمازرا به پایان می‌رساند) ، اگر در دیگر دیدارها سلام‌گفتن واجب نباشد، این‌جا واجب است. چرا؟ چون برگشتن از این سفر بزرگ در نظر دیگران بسیار توقّع‌انگیز است. کسی که به حضور خداوند رسیده؛ و آن سخنان(نماز) را بر زبان آورده است، هنگامی به میان مردم برمی‌گردد، همه انتظار دارند هیچ گزندی به دیگران نرساند؛ و به معنای واقعی، برخورد پسندیده‌یی با دیگران داشته باشد؛ و از مظاهرِ ایجابی رحمت هرچه از دست‌اش برمی‌آید، برای آنان تأمین کند؛ و برای پیاپی بودن این مظاهرِ ایجابی رحمت بکوشد.

آشکار است، که این دیگران، کسانی‌اند، که نمازگزارچنین پیوندی (پیوند میان دو مؤمن) با آنان دارد؛ برای نمونه مؤمنانی از انس وجن و فرشتگان و هر آفریده‌ی دیگر خداوند، که حتی ما نشناسیم‌اش. هنگامی که می‌گوید: «السّلام علیکم»، اگر یک سلام گفت - چون سلام نخست واجب و دومی سنت است - منظور مخاطبان هر دوسوی خودش است؛ و باید رو به سوی قبله سلام بکند؛ برای آن‌که به یک سو، ویژه نشود؛ و سوی دیگر محروم بماند؛ اما اگر دو سلام گفت، به دو طرف راست و چپ نگاه کند. گویی جهان را دو بخش کرده است: یک بخش، راست و بخش دیگر سمت چپ اوست. سلام سمت راست، برای کسانی که در این سمت اند؛ و سلام سمت چپ برای کسانی که سمت چپ قرار دارند. با این عمل، نماز به پایان می‌رسد.

کردار و گفتار نماز، مقصود بالذات نیستند

درباره‌ی این نکته‌ی بنیادین باید مفصل سخن گفت، که این رفتار و سخنانی که نماز نامیده می‌شوند، خود مقصود به ذات نیستند، بل‌که در این کردار و سخنان، حقیقت و روحی نهفته است، که بایستی تحقّق یابد؛ وگرنه هیچ ارزشی برای این سخنان و رفتار نیست؛ درست مانند این نمونه:

خوراک‌ها یا داروهایی که نیاز است، به کسی برسد، در قالب‌هایی گذاشته می‌شوند؛ برای مثال، میوه‌ها از آفریده‌های مستقیمِ خداوند هستند- که مواد غذایی مورد نیاز انسان در قالب آن‌ها نهاده شده است- شاید مواد غذایی بسیاری از میوه‌ها در چیز دیگری نیز وجود داشته باشد؛ اما پسندیده، مواد غذایی موجود در آن چیز (آن میوه)است؛ نه همه‌ی آن چیز (آن میوه). البته این بدان معنا نیست، که بقیه‌اش استفاده‌یی ندارد؛ اما در زمینه‌ی تغذیه یا درمان، پسندیده، غذا یا دارویی‌ست، که در آن قالب ویژه نهاده شده است.

هم‌چنین درساخته‌های بشری زمانی می‌خواهند برای درمان، بعضی ویتامین‌ها را در اختیار مردم بگذارند، آن‌ها را میان قالبی می‌گذارند، تا ویتامین‌ها را دربرگیرد؛ نه آن‌که همه‌ی مواد، ویتامین باشند. اگر وزن یک قرص، یک گرم باشد؛ یک دهم($\frac{1}{10}$)آن ویتامین است، مواد دیگر، حامل وخادم آن ویتامین‌اند. ویتامین، روح این قرص است. حال اگر انسان ظاهربینی به قرص نگاه کند؛ و بگوید: چه نیاز است من این قرص را بخرم؟ و خودش از ماده‌یی که ظاهری همانند قرص دارد- برای مثال گچ یا آرد یا هر چیز دیگر- قرصی همانند آن بسازد ـ قطع نظر از این‌که محتوای آن چیست ـ سپس آن را ببلعد؛ و دل خوش کند، به این که، دارد قرص می‌خورد. بی هیچ گمانی این کار نادرست است؛ زیرا او گمان کرده مقصود از خوردن قرص، همین قالب است؛ درحالی‌که، این گونه نیست، بل‌که ماده‌یی در این قالب وجود دارد، که هدف از خوردن قرص، آن است؛ چیزی که او ساخته، آن مواد درونی و روح را ندارد.

نماز هم، روح دارد. اگر آن روح در قالب رفتار و گفتار نباشد، ارزشی ندارد. روح نماز و جان آن، یاد خداست:

﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ﴾

(نماز را برای یاد من برپا دار!) طه:۱٤

در اطراف یاد خدا نیز ظرف خشوع وجود دارد. نماز یعنی روح (یاد خدا) در قالب و زمینه و ظرفی ویژه، که آن روح هم، با خشوع یاد خدا کردن است. آن چه در فقه گفته شده تعبیر همین سخن است؛ برای نمونه: نماز پنج شرط و

چهارده رکن دارد؛ و مانند آن. روح و حقیقت نماز، یاد خدا با خشوع است؛ و بقیه، قالب‌هایی‌ست، با نام قیام و قرائت و رکوع و سجود و مقدّماتی، مانند: وضو و ... و آراستنِ خود. پس نماز- درحقیقت یعنی ذکر در حالتِ خشوع. گاهی دیده می‌شود، این قالب‌ها و سخنان و رفتار ساقط می‌شوند؛ چون مقصود بالذات نیستند. حتی زمانی که قالب نماز با آن حقیقت و روح منافی می‌شوند، شریعت خداوند آن را ساقط کرده است. این موضوع بیش‌تر یادآوری می‌کند، که مقصود چیز دیگری‌ست و آن‌چه در ظاهر آمده، هدف نیست؛ برای مثال کسی که بیمار است، دیگر قیام ندارد؛ و کسی که نماز خوف می‌خواند، رکوع و سجود ندارد. و کسی که در زندان و تحت مراقبت پی در پی است، آن اندازه که اگر لب‌هایش حرکت کند، شکنجه می‌شود، دیگر قرائت ندارد [البته مورد اخیر در کتاب‌های فقه نیامده؛ چون این مسأله در گذشته مطرح نبوده است.]؛ اما هرگز یاد خدا در ظرفِ خشوع، ساقط نمی‌شود، مگر وقتی که قلب از کار بیفتد؛ و انسان از هوش برود.

پس خود شریعت درباره‌ی گفتار و کردار بیان کرده، که گاهی قابل گذشت هستند؛ اما هرگز نفرموده، که گاهی می‌توان خدا را یاد نکرد؛ و بی‌توجه به خدا، واژگان را برزبان آورد؛ یا رفتار نماز را انجام داد. این هم دلیل بسیار استواری است، برای این‌که روشن شود، هدف چیست؛ و ظواهر چه منزلتی در نماز دارند.

بنابراین نماز، زمانی نماز خواهد بود، که هر واژه‌یی که گفته می‌شود، همراه با معنای آن باشد، که پیش‌تر توضیح داده شد؛ و در اثنای به زبان آوردنِ واژگان و توجه به معانی آن، به یاد خدا باشد؛ به گونه‌یی که گویی در پیشگاه اوست؛ و با او سخن می‌گوید. هر کاری که انجام داده می‌شود، با توجّه به حقیقت خود و در ارتباط با خداوند باشد. رفتارهای نماز را با توجّه به حقیقت‌شان و با یاد خدا انجام دهد؛ برای نمونه رکوع چه معنایی دارد؟ یا سجود و قعود و قیام چه معناهایی دارند؟ به تعبیر دیگر، در قالب معانی این واژگان و حقایق این رفتار، خدا را یاد کند؛ وچون خداوند با کبریاست، به یقین با یاد او، خشوع هم پدید می‌آید. در این صورت است که نماز، نماز

خواهد بود؛ وگرنه در اصل نماز نیست. اگر واژگان را بی توجّه به معانی به کار برد؛ یا به عبارت دیگر، اگر از راه این واژگان با خدا ارتباط نداشته باشد؛ و اگر رفتار را بی حقایق‌اش انجام دهد؛ فروتن نباشد، نماز نخواهد بود، بل‌که رفتاری مانند نماز است. نماز چنان ارزشمند و مورد توجه خداوند است، که از ویژگی‌های مؤمنان شده، بل‌که بالاترین ویژگی مؤمن در زمینه‌ی رفتار است؛ حتی آغاز و پایان ویژگی‌های مؤمن نهاده شده است. می‌بینیم که در آغاز سوره‌ی مؤمنون یا در اثنای سوره‌ی معارج، هنگامی که ویژگی‌های مؤمنان بیان شده، آغاز و پایان آن، ویژگی‌های نماز نهاده شده است:

﴿ ٱلَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَٰشِعُونَ وَٱلَّذِينَ هُمْ... کذا و کذا ... وَٱلَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَٰتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴾

همانند این آیات نیز در سوره‌ی معارج آمده است. گویی فرموده که آغاز و پایان کار شما نماز است. اگر نماز درست شد، دیگر کارها هم درست می‌شود؛ وگرنه، درست نمی‌شود.

توجه به اقامه‌ی نماز، هنگام پرورش

اقامه‌ی نماز از مسایل بنیادین است، که برادرانِ مربی و دعوتگران در حین تربیت باید به آن توجّه کنند؛ یعنی نماز اساسی‌ترین کاری‌ست که باید در مرحله‌ی آغازین پرورش در انسان تحقّق یابد. انسان باید مقیم نماز شود. به طبع مطالب دیگری درکنار این(اقامه‌ی نماز) وجود دارد؛ و نماز جدا از این مطالب نیست. پس از این می‌توان دل خوش کرد، که وی به معنای واقعی مؤمن است؛ آن‌گاه کارها و تفسیرهای دیگر را برای‌اش مطرح کرد.

برای آن‌که این مفاهیم به اخلاق و خوی انسانی تبدیل شوند، گذراندنِ معنای سوره‌ی فاتحه از قلب، هفده‌بار در شبانه‌روز، نیازی ضروری‌ست. برای برادران مقلد امامانی که به مأموم اجازه‌ی قرائت نمی‌دهند - هم‌چون حنفی‌ها - باید هنگام نمازهای سرّی یا در رکعاتِ سرّی نمازهای جهری(رکعات سه و چهار)- که اجازه‌ی قرائت را ندارند- معنای سوره‌ی فاتحه را از قلب بگذرانند.

دگرگونی‌های طبیعی و زمان نمازهای واجب

نماز صبح (هنگام طلوع فجر)به همان روشی که گفته شد، به‌جا آورده می‌شود. پس از آن ، با درآمدن خورشید، دگرگونی دیگری رخ می‌دهد؛ و انسان به یاد رستاخیز می‌افتد. پس بایست به تسبیح پرداخت. به سخن دیگر، این دگرگونی بر رستاخیز اشاره دارد؛ و به‌جاست که انسان نسبت ناتوانی و باطل را بار دیگر از خداوند دور کند؛ اما چون در زندگی واقعی انسان‌ها نمی‌شود در آن زمان، عبادت ویژه‌یی به‌جا آورد، خداوند رحمان پس از سر زدن خورشید، نمازی فرض نکرده است؛ اما بسیار به‌جا است، که انسان هنگام درآمدن و درخشیدنِ خورشید – دست کم- تسبیحی انجام دهد؛ یا به معنای واقعی «سبحان الله» بگوید. بهتر است، انسان در آن موقع، کوه‌ها و پرندگان را همراه خود تصوّر کند؛ همان‌گونه‌که، پیامبر خدا، داوود ﷺ انجام می‌داد: البته نه درست مانند او؛ چون هنگامی که او این کار را می‌کرد، از میان او و پرندگان و کوه‌ها پرده برداشته شده بود؛ پس همراهی او با کوه‌ها و پرندگان به گونه‌ی دیگری بود؛ همان‌گونه‌که، اسب‌ها برای پسرش، سلیمان آیینه‌ی یاد خدا بودند؛ ودرآیینه‌ی اسب‌ها، خدا را می‌دید؛ و با ژرف نگری در این مظهر رحمت، خدا را یاد می‌کرد؛ و چنان به وجد می‌آمد، که بر گردن و ساق‌های اسب دست می‌کشید. اگر انسان به آن درجه نمی‌رسد- دست کم- در هر سطحی هست، تسبیحی انجام دهد، که از سر اشراق باشد؛ برای نمونه: سبحان الله بگوید.

تا هنگام ضحی، یعنی درخشیدنِ کامل خورشید، دگرگونی دیگری در طبیعت رخ نمی‌دهد، که اقتضای زندگی ایجاب می‌نماید، خداوند حکیم، عبادتی را واجب نگرداند. پس از آن، هنگام زوال فرا می‌رسد. زوال [خورشید] باز دگرگونی دیگری‌ست. بازهم بایست به یاد روز رستاخیز افتاد؛ و اندوهگین شد، که غافلان از این آیه‌ی الاهی بی‌خبرند؛ و به خداوند نسبت ناتوانی می‌دهند. مؤمن در صدد انتقام برمی‌آید؛ اما خداوند فرمان می‌دهد، که اکنون زمان این کار نیست؛ و وقت کار دیگری‌ست. پس به فرمان خدا گوش فرا

می‌دهد؛ باز هم خدا را حمد و تسبیح می‌گوید؛ بدین ترتیب: ما اکنون برخلاف غافلان، نسبت عجز و باطل را از خداوند دور می‌کنیم؛ و حق و قدرت را به او نسبت می‌دهیم. در موضع بندگی می‌ایستیم؛ و نماز می‌گزاریم.

پس به نماز می‌ایستد؛ و همانند صبح دو رکعت نماز می‌گزارد. پس از رکعت دوم می‌نشیند؛ و تشکراتی انجام می‌دهد. آن‌گاه حقیقت کبرا را بر زبان می‌آورد:

«أشهَدُ أن لا إله إلاَّ اللهُ وَ أشهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ». سپس می‌خواهد آخرین سخنان‌اش را به خداوند بگوید. یک‌باره درمی‌یابد کافی نیست؛ و «الله اکبر»! کبریایی خداوند، بالاتر از آن است، که به این اندازه بسنده شود. اکنون وضعیت به گونه‌ی دیگری‌ست؛ و باید بیش از این تسبیح و حمد خداوند را به‌جا آورد. برمی‌خیزد و دو رکعت دیگر می‌افزاید؛ و پس از آن، نمازش را به پایان می‌برد. این که گفتم: پس از تشهد دوباره برمی‌خیزد؛ و بر پیامبرﷺ صلوات نمی‌فرستد، چون روایتی در این باره- فرستادن صلوات بر پیامبر خدا ﷺ در تشهد نخست- نیست. تازه اگر بخواهیم بگوییم، باید کامل گفته شود؛ یعنی همان گونه که پیش‌تر آورده شده؛ زیرا ما صلوات ناقص(اللهمّ صلّ علی محمد) نداریم؛ و در این زمینه، روایتی وجود ندارد.

پس ازآن، نمازها پی‌درپی آغاز می‌شوند. با گذر از ظهر، دگرگونی دیگری رخ می‌دهد: زرد شدن و پریدن رنگ خورشید. رنگ پریدگی، باز هم از رستاخیز نشان دارد؛ و یکی دیگر از نشانه‌های خداوند تکرار می‌شود. افزون بر آن، سوی دیگر روز است؛ هم‌چنان که، نماز صبح تضمینی بود برای استوار کردن آغاز زندگی، این یکی هم پایانِ زندگی را در روز پایدار می‌کند (نماز عصر). هنگامی که در دو سوی زندگی، بندگی در اوج باشد، همه‌ی زندگی تضمین خواهد شد. باز پسندیده است، این زمان از دست نرود؛ و فرصت غنیمت شمرده شود؛ و پیش از آن‌که این زمان «اصیل» پایان یابد، نمازی گزارده شود. انسان با این نماز، پایداری‌یش را در بندگی نشان می‌دهد. که زندگی را در اوج بندگی آغاز می‌نماید؛ و همان‌گونه هم به پایان می‌رساند. رفتن از روز به شب، انسان را به یاد رفتن از دنیا به رستاخیز

می‌اندازد. رستاخیز هم صفات اکرام خداوند و مظاهر ویژه‌ی خود را دارد، که مایه‌ی تضرّع است؛ و صفات جلال و مظاهرش را دارد، که مایه‌ی خیفه(بیمناک شدن) است. از این دو (تضرع و خیفه)، آرام و آهسته سخن گفتن: ﴿وَدُونَ ٱلْجَهْرِ مِنَ ٱلْقَوْلِ﴾ ناشی می‌شود، که در نماز این حالات هم باید بر انسان حاکم باشد.

آن‌گاه خورشید غروب می‌کند؛ و دگرگونی دیگر پدید می‌آید. باز انسان به یاد رستاخیز می‌افتد؛ و به تسبیح و حمد می‌پردازد؛ و به بندگی درمی‌آید (نماز مغرب). با دگرگونی دیگر طبیعت، آخرین نشانه‌های روشنایی از بین می‌رود؛ و شفق غروب می‌کند. باز زمان به‌جا آوردن نمازی دیگر فرا می‌رسد(نماز عشا). این نماز کامل، هنگام پایان کار و فعالیت و جنب و جوش‌هاست. گویی مُهری‌ست، بر پایان زندگی. انسان پس از این به عالم خواب و بیهوشی فرومی‌رود؛ هم‌چنان که صبح (نماز صبح) آغاز جنب و جوش بود، این یکی هم پایان کار انسان خواهد بود.

قیام اللیل، نافله‌یی در شب

هنگامی که انسان در این پنج نماز به اطمینانی رسید، که می‌تواند به شایستگی آن‌ها را به‌جا آورد، نافله‌یی بر آن‌ها افزوده شود، که انسان با به‌جا آوردن آن، پاسی از شب را از خواب دوری کند. این نماز از آن‌جا که افزون بر پنج نماز واجب است، «نافله» نامیده می‌شود؛ و چون رکعت‌هایش فرد است، به آن «وِتر» می‌گویند؛ و چون انسان هنگام به‌جا آوردن‌اش از خواب دوری می‌گزیند- چه پیش از خوابیدن چه در اثنای شب چه در آخر شب و هنگام سحر- «تهجّد» نامیده می‌شود؛ و از آن‌جا که برای به‌جا آوردن آن بایست ایستاد، «قیام اللیل» نیز خوانده می‌شود.

هنگامی که انسان توانایی خواندن نماز را یافت؛ و آن پنج نماز را «مقیم» شد، بنده‌ی خداوند می‌شود؛ بنده‌ی خدا به کم‌تر از این پنج فرض، بنده نمی‌شود؛ همان‌گونه که، در رشد بخش جسمانی، اندازه‌ی مشخص و معینی

مواد غذایی نیاز است، که با کم‌تر از آن، انسان رشد و تن‌درستی کامل به دست نمی‌آورد؛ و مغلوب ناتوانی و بیماری و... می‌شود، در زمینه‌ی تغذیه‌ی زندگی روح هم – دست کم- به این نماز واجب، نیاز است؛ و با خواندن این پنج واجب، انسان بنده‌ی عادی خدا می‌شود.

پس از آن برای کسانی که استعدادهای بالاتر دارند؛ واگر می‌خواهند بندگی‌شان ژرف‌تر و گسترده‌تر گردد، تا پیشوای دیگران شوند، باید این نافله(نماز شب) هم افزوده گردد؛ البته نماز تهجد، ویژه‌ی این کسان نیست؛ ولی می‌توان گفت برای آنان نیاز است؛ و برای بقیه‌ی مردم مستحب. پس برای ژرف‌سازی و گسترده نمودن دایره‌ی بندگی، این نافله هم انجام می‌شود؛ زیرا زمانی که بندگی عمیق و وسیع شد، توانایی پیشوایی بندگان عادی پیدا می‌شود.

نیاز مؤمن به تلاوت قرآن

این نکته را بایست افزود، که شخصیت مؤمن، قرآن است؛ یعنی هر کسی در اندازه‌ی خودش باید به جایگاهی برسد، که به او بگویند: شخصیت این مؤمن قرآن است؛ آن‌گونه که روایت شده ـ اگر هم روایت ایراد داشته باشد، معنی‌یش درست است؛ و از بسیاری آیات قرآنی گرفته شده. در این‌جا- تنها- برای توضیح بیش‌تر آورده شده- از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها پرسیدند: خلق و خوی پیامبر ﷺ چگونه بود؟ فرمود: «كانَ خُلُقُهُ القرآنُ.»

(خلق و خوی او قرآنی بود.)

گفتیم با گذر واژگان از قلب و تکرار آن‌ها، شخصیتی برای انسان درست می‌شود. به تعبیر دیگر، هنگامی که مفهومی از قلب می‌گذرد، حالتی گذرا برای قلب پدید می‌آید؛ برای نمونه زمانی که مفهوم توکّل و خشیت و... و مراقبت و... از قلب می‌گذرد، به طور موقت از این مفهوم‌ها، حالی به انسان دست می‌دهد؛ اما با تکرار بسیارشان، ملکه‌ی ذهن و مقام می‌شوند؛ و جزئی از شخصیت انسان می‌گردد.

مراد از برنامه‌ی پرورشی دین خدا این است، که شخصیت انسان به مجموعه‌ی از این ملکه‌ها تبدیل شود. قرآن به ملکه‌های انسان، هدایت خدایی

می‌دهد؛ در نتیجه، شخصیت انسان، قرآنی می‌شود؛ و چون قرار است مؤمن چنین شخصیتی داشته باشد، با قرآن بودن و آیاتِ آن را خواندن (پی‌گیری‌شان کردن)، مطلوبِ اساسی انسانِ مؤمن پسندیده خواهد بود. شب مناسب‌ترین زمان برای تلاوت آیه‌های قرآن است. پس دعوتگری که می‌خواهد دیگران را به راه بندگی خدا بکشاند، باید هر شب بخشی از آیات قرآن را تلاوت کند. می‌تواند این آیات را در غیر نماز یا درنماز نافله(نماز شب) بگنجاند؛ هم‌چنین می‌تواند بخشی از آیات را در نمازهای مغرب و عشا تلاوت کند.

راه جبران کاستی‌ها در نماز

نکته‌ی دیگر این‌که، گاهی با به‌جا آوردن نماز، مرحله‌یی بر انسان می‌گذرد؛ و به جایی می‌رسد، که در می‌یابد، با گفتنِ واژه‌ها و انجام دادنِ رفتارها با خداوند پیوند دارد؛ و از راه معانی واژگان وحقایق رفتار، فروتنی می‌نماید؛ وخدا را یاد می‌کند؛ اما درمی‌یابد، گاهی اشکالاتی درکارش رخ می‌دهد؛ برای نمونه گاهی آمادگی آن‌چنانی ندارد، که یک مرتبه به حالت نماز درآید؛ و یا گاهی درمی‌یابد، که در نمازش غفلت‌ها و اشکالاتی روی داده است. در این حالت مقدّمات و مکمّلاتی وجود دارد، که به‌تر است انسان آن‌ها را نیز انجام دهد.

پیش از بیان مقدمات، بایست گفت در فقه- که به بخش ظاهری نماز اهمیت داده- بیان شده است، که برای مثال اگر هنگام قرائتِ سوره‌ی فاتحه، واژه یا آیه‌یی از یادش رفت؛ و پس از اندکی به یادش آمد، باید بازگردد؛ و آن واژه را هم بخواند؛ و اگر فاصله افتاده بود، باید از آغاز- دوباره-سوره را بخواند. گفتگوی ما درباره‌ی بخش باطنی نماز است؛ برای همین می‌گوییم: چون واژگان و کردار وسیله‌اند؛ و مقصود اساسی، معانی واژگان وحقایق کردار است، اگر کسی در تلفّظِ یک واژه، متوجّه معنای آن نباشد و از قالب معنایش با خدا ارتباط نداشته باشد گویی آن واژه را نگفته؛ و باید آن را باز گوید.

همان‌گونه که [در فقه] می‌گویند: اگر به جای «الّذین» گفته شود «الزین» در واقع واژه الّذین را نگفته است، ما نیز می‌گوییم: اگر واژه‌یی بی توجّه تلفظ شود، آن را نگفته است؛ و باید بازگوید؛ یا اگر رکوع را بی توجّه انجام دهد،

رکوع نیست؛ و یا اگر در میان رکوع، حالتی را که پیش از رکوع می‌بایست داشته باشد، یادآور شود، اکنون (دراثنای رکوع) می‌تواند جبران‌اش نماید؛ نه این‌که باز رکوع دیگری انجام دهد؛ زیرا تکرار رفتار نماز درست نیست؛ اما اگر گذشته بود چه؟ پاسخ این است: برای تکمیل کاستی‌های از دست رفته، می‌تواند چنین کند:

هنگامی که انسان برای نماز صبح برمی‌خیزد، آمادگی کامل ندارد، تا بی‌مقدمه، دو رکعت نماز صبح بخواند.پس چه به‌تر که نخست و بی‌درنگ، نمونه‌یی را از این نماز انجام دهد (دو رکعت نافله)؛ و با این کار آمادگی ادای نماز فرض را بیابد؛ ولی پس از نماز صبح اجازه‌ی خواندنِ نماز دیگر ندارد، تا مبادا اشکالاتی پدید آید؛ برای نمونه: با عبادت کسانی که هنگام درآمدن خورشید آن را پرستش می کنند، التباس پیش بیاید؛ یا چیزهای دیگر از این دست. سپس انسان در پی کار و کسب برای زندگی می‌رود؛ و در کار و مسایل دیگر زندگی غرق می‌شود. این وضعیت تا ظهر ادامه می‌یابد. هنگام نماز ظهر هم مقدمه‌یی دیگر (دو رکعت نماز پیش از ظهر) مناسب است؛ و چون در طول روز(میان نماز صبح و ظهر) بسیار سرگرم است، پس از نماز ظهر هم دو رکعت(نافله) به آن پیوسته می شود، تا اگر کاستی و اشکالاتی در نماز پیش آمده باشد، جبران شود؛ اما پس از آن، چون نمازهای عصر و مغرب و عشا- کم و بیش- پشت سر هم و درپی نماز ظهر می‌آیند، دیگر برای آن‌ها مقدمه‌ی مؤکد مطرح نیست، هرچند می‌توان خواند؛ اما نماز نافله پیش از این سه نماز چندان پسندیده نیست. برای رفع اشکالاتی که شاید حین نماز پیش بیاید، پس ازنمازهای مغرب و عشا، پیوست‌هایی(نماز نافله) نهاده شده است؛ اما پس از نماز عصر، نماز نافله‌یی نیست؛ زیرا هنگام غروب خورشید است؛ و امکان دارد التباس و اشکالاتی، مانند اشکال سرزدن خورشید پیش بیاید.

پس باید بسیار با حواس جمع داخل نماز شد؛ چون برای مثال نماز عصر یا صبح- که از دست رفت- نمی توان جبران کرد؛(به سبب نبودن نماز نافله پس از آن‌ها.) البته می‌توان کار دیگری کرد؛ و آن این‌که باز نماز را خواند.



این تنها چاره‌ی کار است. امام غزالی- رحمه الله- فرموده: «اگر از چهار رکعت، دو رکعت به یاد خدا بود، بازگشت نیاز نیست؛ و با رواتب جبران کند؛ اما اگر[در نماز چهار رکعتی] سه رکعت‌اش به یاد خدا نبود، باید اعاده کند.»

ما به خود اجازه می‌دهیم، که بگوییم: اگر در نیم رکعت هم به یاد خدا نبود، باید اعاده کند؛ زیرا- تنها- سه رکعت و نیم انجام داده است؛ نه چهار رکعت.

این روح وحقیقت نماز است، که انسان مؤمن باید بزرگ‌ترین وظیفه‌اش را با جدیت کامل انجام دهد؛ زیرا قرآن فرموده است:

﴿ لَا تَقْرَبُوا الصَّلَوٰةَ وَأَنتُمْ سُكَٰرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ ﴾

(در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا زمانی که بدانید چه می‌گویید.)نساء: ٤٣

مفسّران گذشته، مانند بیضاوی- رحمه الله- گفته‌اند: «سکاری معنایی عام است؛ و سکران- تنها- سکران خمر نیست. هرگونه بیهوشی، سکر است.» در نتیجه این آیه تنها مربوط به گذشته نیست، که خمر تحریم نشده بود، بل‌که زمانی که هوشیار نیستید؛ و حواس‌تان جمع نیست؛ و نمی‌دانید چه می‌گویید؛ و چه می‌کنید، اصلاً نزدیک نماز نشوید. نهی هم برای حرمت است؛ یعنی اگر انسان حواس‌اش جمع و سرخود نبود، حرام است به نماز نزدیک شود. نه بدین معنا که چون سرحال نیست، نماز نخواند، بل‌که مکلّف است پیش از نماز، حالت هوشیاری به خود بگیرد؛ سپس با آن حالت وارد نماز شود:

﴿ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ ﴾ تا بداند، که چه می‌گوید؛ برای نمونه اگر مشغله‌یی دارد؛ و کارها او را دربرگرفته‌اند، به گونه‌یی خود را از آن رها کند. اگر کاری‌ست، که می‌ترسد از یادش برود، یادداشت کند. حتی اگر نماز هم به این سبب کمی به تأخیر افتد، نه‌تنها جایز، بل‌که حتمی و ضروری‌ست؛ یا اگر کارهایی جزیی هستند، که اگر آن را انجام ندهد، ذهن‌اش با آن مشغول می‌شود، باید آن‌ها را انجام دهد. در هر صورت، کاری کند که در ذهن‌اش مزاحمی نماند؛ و با آن حالت پسندیده وارد نماز شود؛ البته سخن گفتن درباره‌ی نماز به طور کامل، وقت بسیاری می‌خواهد؛ و بسیار مفصل‌تر از این بایست سخن گفت؛ اما اگر انسان در این حد متوجّه حقیقت نماز گردد؛

سپس به تطبیق این دانسته‌ها بپردازد، کم‌کم به بسیاری از مطالب دیگر درباره‌ی نماز دست می‌یابد. بدین سبب، بیش از این به سخن گفتن نیاز نیست، بل‌که آن‌چه پسندیده است، دقت در کار نماز و عزم و جدیت در این زمینه است. اگر انسان در انجام بزرگ‌ترین مسؤولیت، متوجه این حقایق شود؛ و در تحقّق بخشیدن به آن‌ها اقدام ورزد، بعدها خود به رازهای دیگری دست خواهد یافت.

حتی گاهی انسان در اثنای تلاوت قرآن در نماز، بی ژرف نگری- آن چنان که هنگام مطالعه دارد- به رازهایی از آیات قرآن برمی‌خورد، که شاید با ساعت‌ها مطالعه به آن‌ها نرسد. از سوی دیگر، انسان باید- تنها- در نماز به آرامش برسد؛ یعنی هنگامی که انسان در اثر مشکلات و ناملایمات و دردسرها، گرفتارِ بدحالی و ناخوشی می‌شود و برمی‌خیزد و به نماز می‌ایستد، مانند اینَ است که پس از هجران‌ها و فراق‌ها اکنون به محبوب و مطلوب خود رسیده؛ و حال ویژه‌یی یافته؛ و اطمینان و آرامش بر او حاکم شده است. انسان باید چنین حالی داشته باشد؛ هم چون زمانی که برخی‌ها با دعا کردن بیرون از نماز چنین حالی را می‌یابند. هنگامی که مطالبی درباره‌ی دنیا یا رستاخیز داشته باشند، با حال ویژه‌یی به مناجات می‌پردازند؛ و حال خوشی دارند. در نماز نیز این‌گونه باشند؛ و چنین حالی داشته باشند.

جمعه و جماعت

بندگی- تنها- هنگامی به شیوه‌ی کامل تحقق می‌یابد، که گروهی با هم باشند؛ وچون نماز، رأس بندگی است، شریعت خداوندی، نمازگزاردن را با جماعت مشروع کرده. هنگامی که گروهی با هم به نماز می‌ایستند، گویی با زبان حال می‌گویند: ما در زمینه‌ی بندگی با هم هستیم؛ زیرا در به‌جا آوردن بزرگ‌ترین راه بندگی (نماز) با هم هستیم. با جماعت نمازگزاردن به معنای با جماعت بندگی کردن است. هنگامی که شرایط اقامه‌ی نماز جمعه فراهم شود؛ و ظرف‌هایش آماده گردد، نماز جمعه مظهرِ یک جامعه‌ی اسلامی به معنای کامل آن می‌شود. جامعه‌یی زنده و پابرجاست، که نماز جمعه هر هفت روز یک بار، مظهرِ تحقّق آن باشد. درنتیجه انسان باید در ادای نمازهای جماعت نیز این حالت را داشته باشد؛ البته این اشارت‌ها بسیار گذراست؛ چون مطالب

بسیارند؛ و نمی‌توان به حصر یا تفصیل درباره‌ی آن‌ها سخن گفت.

موضوع دیگر درباره‌ی به صف ایستادن در نماز است. هنگامی که مأمومان در صف جماعت می‌ایستند، امام به چگونه ایستادن آنان توجه نماید؛ و صفوف‌شان را درست کند؛ ولی متأسفانه، مانند بسیاری از چیزهای مهم- که رها شده‌اند- این کار نیز رها شده؛ و دیگر به آن توجه نمی‌شود. نکته‌ی دیگر این‌که، هم مأمومان و هم امام باید حال ویژه‌یی داشته باشند؛ همان‌گونه که، بندگان غیرخدا، هنگامی به پیشگاه اله خود می‌رسند، نظم ویژه‌یی به خود می‌گیرند؛ برای مثال همه به صف می‌ایستند. بعد یکی جلو می‌رود؛ و به نمایندگی از همه سخن می‌گوید. دیگران نیز با او هماهنگ‌اند؛ و او را تأیید می‌کنند. در این‌جا نیز هنگامی امام به صف‌ها توجّه می‌کند؛ یا آن‌ها را درست می‌نماید، در نگاه او گویی این گروه، در پیشگاه خداوند ایستاده‌اند؛ و او باید به گونه‌یی آن‌ها را نظم دهد، که صورت و کیفیتِ ناپسندی نداشته باشند.

پس از آن‌که امام، مأمومان را آماده کرد، خودش جلو می‌رود؛ و نماز را آغاز می‌کند. شاید نتوانستم همه‌ی حال را بیان کنم؛ و بیان شدنی هم نیست؛ اما اگر انسان خودش هم به آن توجّه کند، شاید مسایل دیگر این زمینه برای‌اش آشکار شود؛ چراکه این‌ها به روان انسان مربوط‌اند.

هم‌چنین در هر گروهی کوشش شود، کسی که در مسایل دینی از دیگران پیش‌گام‌تر است، در نماز نیز او پیش‌گام باشد؛ نه آن‌چنان که گروهی، دین را از سیاست جدا می‌کنند، کسی امامت را به عهده گیرد، که در هیچ مسأله‌ی دینی، سخن‌اش را به یک ریال نمی‌خرند؛ و در قضیه‌ی کوچکی از مسایل شخصی یا خانوادگی یا هر مسأله‌ای دیگر حاضر نیستند با او مشورت کنند؛ اما در نماز- که بزرگ‌ترین بندگی‌ست- پشت سرش می‌ایستند. باید پشت سر کسی ایستاد، که در همه‌ی کارهای بندگی پیش‌گام باشد؛ و همراه او به خداوند ادای وظیفه کرد.

به همین مختصر بسنده می‌کنیم؛ و سخن گفتن را در این زمینه همین جا به پایان می‌بریم. خداوند ما را موفق گرداند، تا «مقیم صلاة» شویم.



تأثیر وردها و ذکرها
در تزکیه‌ی انسان
وتوضیح استغفار،
واژه‌ی اخلاص و صلوات

تأثیر وردها و ذکرها در تزکیه‌ی انسان

«اَلْحَمْدُ لِلّه رَبِّ الْعالَمین وَ صَلَّی اللهُ وَ بارَکَ عَلَی مُحَمَّد وَ عَلَی آلِ مُحَمَّد»

در این بخش مطالبی درباره‌ی اهمیت سه ورد استغفار و اخلاص و صلاة بر پیامبر خدا ﷺ گفته شده است.

باید یاد خدا، خصلت انسان شود

نفس و روان انسان، ویژگی‌یی دارد، که چون حالی بر آن عارض گردد؛ و
نفس و روان انسان، ویژگی‌یی دارد، که چون حالی بر آن عارض گردد؛ و
بارها تکرار شود، خوی و صفت روان می‌شود؛ برای مثال اگر کسی ترسو شده- به یقین- آغازی داشته است؛ یعنی بار نخست، ترس او برای مثال سایه‌ی ضعیفی بر روان انسان بارها تکرار شود، خوی و صفت روان می‌شود؛ برای مثال اگر کسی ترسو شده- به یقین- آغازی داشته است؛ یعنی بار نخست، ترس او را فرا می‌گیرد؛ ولی چون عارضی‌ست، اگر زمینه‌ها و عوامل‌اش از بین رفت، خود ترس نیز از بین خواهد رفت. با این حال، اگر چندین بار تکرار شود، دیگر از او دور نخواهد شد. گویا هنگامی که بار نخست عارض می‌شود، اثر ضعیفی پدید می‌آورد؛ برای مثال سایه‌ی ضعیفی بر روان انسان می‌اندازد؛ و چون خودش برود، آن اثر ضعیف باقی می‌ماند؛ اما آن قدر ضعیف است، که انسان آن را درنمی‌یابد؛ و هر بار که می‌آید، اندکی به آن اثر افزوده می‌شود؛ تا آن‌که سرانجام به خوی انسانی بدل می‌شود. درحقیقت روان انسان، یعنی روح همراه این مجموعه خوی‌ها پدید آمده.

براین پایه در برنامه‌ی هدایت خداوند برای پرورش انسان به مسأله‌ی تکرار احوال، بسیار توجه شده است؛ یعنی خواسته‌اند آن حال‌هایی که خداوند می‌پسندد؛ و به رسمیت می‌شناسد (معروف‌ها)، جزو خوی‌ها انسان شوند.

درحقیقت، روان انسان مسلمان، یعنی روح به همراه این مجموعه از خویها و صفتها، که به یاری هدایت خداوندی در انسان پدیدار میگردند؛ و در او رسوخ مییابند؛ برای مثال نماز بزرگترین عملیست، که انسان مؤمن انجام میدهد. میبینیم که در طول عمر انسان چه اندازه تکرار میشود. نه تنها در طول عمر، بلکه در طول شبانهروز چند بارتکرار میشود. حتی برخی از وردها و ذکرهایش در یک رکعت چندین بار تکرار میشوند؛ زیرا مقتضیات نماز و جزییات آن باید به حال و وضعیت راسخی دربیایند؛ و روح انسان به این حالات متّصف گردد؛ و سرانجام انسان به شخصیتی تبدیل شود، که ویژگیها و خویهایش مقتضیات نماز شوند. با یک بار نمازگزاردن، این حالتها عارض میشوند؛ ولی راه تحقق این ویژگیها، تکرار نماز است؛ تا اینکه حالتها استوار شوند؛ درنتیجه روحی که پیشتر از این ویژگیها مجرد بود، حالا این ویژگیها را دارد .

خلاصهی سخن آن که در آغاز انسان متوجّه امری میشود؛ و چیزی را یاد میگیرد. پس از دانستن آن ، حالی مییابد؛ برای مثال انسان میآموزد، توکّل یعنی پس از اخذ اسباب، برای تحقّق مسبّبات متوجه خداوند بودن؛ زیرا فاعل خداست نه اسباب. سپس لحظهیی حال توکلّ به او دست میدهد؛ نه به این معنا که به شناخت میرسد، بلکه شناختن- خود- مرحلهی دیگری است. آنگاه آن حال به او دست میدهد؛ مانند اینکه، کسی نخست حقیقت گرسنگی را از روی تعریفها و الفاظ بشناسد؛ آنگاه در ظروف و وضعیتی ویژه، حس گرسنگی به او دست دهد.

البته ترتیب بالا، فرض بود؛ و برای نمونه آورده شد؛ و به این معنا نیست، که باید نخست تعریف گرسنگی را بداند، سپس گرسنه شود.

لحظهی نخست- که گرسنگی رخ میدهد، اگر ادامه نیابد (چیزی خورده شود)- لحظهی بسیار گذراییست؛ هرچند گرسنگی ویژگییی دارد، که اگر رخ داد، نه تنها از بین نمیرود، بلکه رو به قوّت و شدّت میرود؛ با این حال،

لحظه‌ی نخست‌اش (به صورت)خطور است. در توکّل نیز، نخست حالتِ توکّل خطور می‌کند. پس از آن، زمانی که زمینه برای تکرار مساعد بود، آن خاطره، حالت می‌شود؛ یعنی پیش از این، حس بیگانه‌یی بود؛ و بر روان‌اش می‌گذشت؛ امّا اکنون ـ همان‌گونه که با زدن رنگی ویژه، «رنگی»، وصف کاغذ سفید می‌شود- روان نیز، رنگِ آن حالت را به خود می‌گیرد. در چنین حالتی، گرچه برای ساعتی هم باشد، می‌توان گفت، که دیگر توکّل، وصفِ آن شده؛ اما اگر زمینه‌ی مساعد برای آن حالت، چند بار دیگر تکرار نشود، آن یک بارِ نخست کافی نیست؛ و از بین می‌رود؛ امّا اگر زمینه مساعد بود؛ و تکرار شد، به حالتی می‌رسد، که توکّل جزو شخصیت و روانِ وی می‌شود. پس از این حالت، دیگر، زمینه‌سازی و توجّه به معنای توکّل و مانند این‌ها، نیاز نیست؛ چون همان‌گونه که نَفَس می‌کشد، توکّل هم دارد؛ زیرا جزو روان‌اش شده؛ و به هیچ طریقی از روان‌اش جدا نمی‌شود.

با توجه به این‌که انسان برای بندگی آفریده شده است، بایست توضیح کوتاهی داد: پیروی و فرمان‌برداری انسان از دستور خداوند- که چگونگی بهره‌وری را از مظاهر رحمت برای رشد و تزکیه‌ی خود، به انسان می‌آموزد- تا رسیدن به جایی که امکان‌پذیر است، عبادت نامیده می‌شود. چون عبادت، یعنی اطاعت از فرمان خداوند، پیش از هر چیز به یاد خداوند نیاز دارد. انسان باید با خداوند مرتبط باشد، تا قانون‌اش را در بهره‌وری از مظاهر رحمت‌اش به کار بندد؛ و اگر غافل باشد- این امر- امکان‌پذیر نیست. حتّی اگر صورت و ظاهر امتثال تحقّق یابد، اگر از خداوند غافل باشد، روح امتثال نیست؛ و عبادت تحقق نخواهد یافت.

پس یاد خداوند، هم در مقدمه‌ی حرکت هم در راه بندگی قرار دارد؛ و چون یاد لحظه‌یی و موقتی بسنده نیست، باید استوار شود؛ به تعبیر اهل تصوّف، به مقام تبدیل شود؛ یا آن‌گونه که گفته شد، به خصلت و جزیی از روانِ انسان تبدیل گردد. باید که خواسته یا ناخواسته، انسان به یاد خدا باشد؛ البته این سخن به این معنا نیست، که برای مثال همیشه تصویری در

ذهن داشته باشد؛ یا زمانی که در حضور خداوند است؛ و خداوند به او می‌نگرد، او نیز به گونه‌یی به خداوند نظر کند؛ چون از اندیشیدن درباره‌ی قضایا باز می‌ماند؛ و نمی‌تواند کاری انجام دهد. یاد خداوند چیز دیگری‌ست. برخی این مطلب را نفهمیده؛ و به خطا رفته‌اند. در نتیجه بسیاری بندگی‌ها و برنامه‌های آن را رها کرده‌اند.

یاد خدا امتثال دستورات او است

خداوند در آغاز سوره‌ی انفال فرموده است:

﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْأَنفَالِ ۖ قُلِ ٱلْأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ ۖ فَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَأَصْلِحُوا۟ ذَاتَ بَيْنِكُمْ ۖ وَأَطِيعُوا۟ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴾

(درباره انفال از تو می پرسند. بگو انفال از آن خدا و پیامبر است پس از خدا بترسید و در میان خود صلح و صفا بیاندازید واگر با ایمانید از خدا و پیامبرش پیروی کنید.) انفال : ۱

انفال، منابع و معادن و ثروت‌های طبیعی‌ست، که کسی در به دست آوردن آن‌ها رنج نکشیده؛ در نتیجه مالکیت خصوصی ندارند. پیش از آن‌که این آیه فروفرستاده شود، مردم آن‌ها را تصرّف می‌کردند؛ و مالکیت خصوصی داشت؛ مانند علفزارهایی که اکنون در مناطق ما هست؛ و در کوه‌هایش هرکسی بر اساس قدرت و توانی که داشته، بخشی را برای خود جدا کرده است؛ یا این‌که در حجاز گاهی برخی‌ها، دارنده‌ی چاه نفت می‌شوند؛ و بر پایه‌ی مالکیت خصوصی، اسراف و تبذیرهایی انجام می‌دهند؛ برای مثال در نشریه‌یی آمده بود، یکی از دارندگان چاه نفت، چاه نفتی را به معشوقه‌ی آلمانی‌یش هدیه داده بود.

انفال پیش از این، در دست کسان بود؛ و زندگی نیز بر این پایه بنا می‌شد؛ اما اکنون دستور خداوند آمده؛ و گفته است: دوره‌ی این وضعیت تمام شده

است؛ و باید پایان یابد. بی‌گمان، پیروی از این قانون واقعاً سنگین است؛ چون به معنای عوض کردنِ بسیاری از قضایای اقتصادی و روابط زندگی‌ست. بدین سبب، پس از آن‌که فرمود: ﴿إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾ آورده:

﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾

(مؤمنان تنها کسانی هستند، که زمانی یاد و نام خدا برده شد، ترس در دل‌هایشان بیفتد.) انفال:۲

یعنی آن که، اگر این قانون راکسی جز خداوند می‌آورد، می‌توانستند بگویند: این چیست؟ و ما اصلاً از این قانون پیروی نمی‌کنیم. ولی هنگامی که درمی‌یابند این قانون را خداوند فرو فرستاده است به یاد خداوند می‌افتند؛ وآن‌چنان ترس آنان را فرا می‌گیرد، که زندگی‌شان تغییر می‌یابد؛ و تسلیم می‌شوند، که انفال از آن خدا و پیامبر است؛ و مالکیتِ خصوصی باید برداشته شود.

﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتْهُمْ إِيمَٰنًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾

(و چون آیات‌اش بر آنان خوانده شود، بر ایمان‌شان بیفزاید؛ و بر پروردگارش توکل کنند.) انفال:۲

چون به شناخت جدیدی می رسند؛ و بر پایه‌ی آن شناخت، تسلیم جدیدی پدید می‌آید، ایمان‌شان بیش‌تر می‌شود؛ و نمی‌گویند: آخر چه‌گونه امتثال فرمان کنیم؟ زندگی‌مان به هم می‌خورد؛ و سختی‌هایی پدید می‌آید. بل‌که بر خداوندشان توکّل می‌کنند؛ و قانون خداوند را اجرا می‌نمایند. بی‌گمان، خداوند نیز آنان را به سنگ‌دلی ـ به معنای دنیوی یا اخروی‌اش ـ دچار نمی‌کند. در جمله‌ی ﴿إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ می‌بینیم، که یاد خدا با برنامه‌ی شریعت خداوندی پیوند خورده است. به یاد خدا بودن انسان، یعنی قانون را قانون خداوند تلقّی کند؛ و فرمان بردار و پیرو چنین قانونی باشد.

پس یاد خدا، انسان را در میدان انجام تکالیف بندگی نگاه می‌دارد؛ و سبب می‌شود در راه بندگی گام بردارد. این تکالیف گاهی نماز است؛ گاهی انفاق از

آن‌چه خداوند؛ گاهی در میدان نبرد؛ گاهی در زندان، شکنجه کشیدن؛ گاهی سخنرانی و گاهی درس. این‌ها همه یاد خداوند هستند؛ و با سر در گریبان فروبردن و گوشه‌نشینی و توهم، تفاوت دارد؛ زیرا همان‌گونه که گفته شد: بندگی یعنی فرمان‌برداری از قانون خدا وروح‌اش. انسان باید- پیوسته- با خداوند ارتباط داشته باشد؛ و از او پیروی کند. پس پیوند پیاپی با خداوند و انجام دستورات او، یاد خدا خواهد بود.

وردها و ذکرهای نماز

با توجه به آن‌چه گفته شد، یاد خداوند پایه‌ی کار بندگی است. خداوند نیز در رأس آن‌چه یاد خدا را تأمین می‌کند، نمازرا واجب نموده است- که تفصیل آن گذشت. پیامبرخداﷺ- با چنان شناختی از قرآن، که هیچ کس به آن درجه از شناخت نمی‌رسد- تفصیل نماز و وردها و ذکرهای قیام و رکوع و سجود و قعود وچگونه انجام دادن آن‌ها را از خود قرآن گرفته است. در نتیجه، نماز این‌چنین کامل به ما رسیده است،تا ما آن را برای تأمین یاد خدا به کار بگیریم. نماز با آن کیفیتی که بیان شد، وردها وذکرها و دعاهایی نیز دارد، که هنگام رکوع و سجود و پس از صلوات و پیش از سلام نماز خوانده می‌شوند. که بیش‌تر آن‌ها بیان شد؛ جز چند مورد از آن‌ها که درکتاب‌های حدیث روایت شده‌است. چند مورد هم -کوتاه- پس از سلام خوانده می‌شود. اگراین چند مورد هم افزوده شود، تمام ذکرهای بنیادین خوانده و تکرار شده است؛ نشانه‌های کارساز آن، خود را در انسان نشان می‌دهد؛ بی‌آن‌که چیز دیگری جز نماز ادا شده باشد. نه این‌که ذکر دیگری گفته نشود، بل‌که اگر انسان زمان نداشت؛ و تکالیف و مسؤولیت‌های دیگر اقتضا می‌کرد، که جز نماز را به‌جا نیاورد، همه‌ی ذکرها و وردهای لازم درخود نماز وجود دارند؛ برای مثال به اندازه‌ای کافی، واژه‌ی اخلاص در نماز به کار رفته است. اگر دقت شود، شاید- دست کم- سی واژ به این معنا باشد. تسبیح و حمد و تکبیر و استغفار نیز

هم‌چنین. حَوقَلَه (لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِالله) حدود ده بار در ذکرهای پس از سلام گفته می‌شود. صلوات نیز به اندازه‌ی کافی در نماز وجود دارد. می‌بینیم ذکرهای اساسی تسبیح و حمد و تهلیل و تکبیر و صلوات و استغفار و... در نماز وجود دارند. با توجه به این‌که سوره‌ی فاتحه در رأس همه‌ی ذکرهاست، مشخص می‌شود نماز چگونه یاد خدا را برای ما تأمین می‌کند.

انسان هنگامی نماز را با آن مضامین‌اش به‌جا آورد، باید پس از مدتی شخصیت‌اش مجموعه‌یی از ویژگی‌ها و خوی‌هایی بشود، که خواست این ذکرها و وردها و دعاهاست. برای تبیینِ بیش‌ترِ آن، بایست یادآوری کرد، که اگر انسان دعا یا ذکری را بر زبان می‌آورد، هدف از بر زبان آوردن آن، یافتن شخصیتی‌ست، بر پایه‌ی آن خوی و ویژگی؛ وگرنه خواندن یک ورد یا دعا، بی‌آن‌که به این خصلت‌ها منتهی شود، ارزشی ندارد. برای نمونه بر زبان آوردنِ واژه‌ی تسبیح و تهلیل یا چیزهای دیگر- بی‌آن‌که به معنای آن‌ها توجه شود- به خوی و ویژگی انسان بدل نمی‌گردد؛ چون نخست باید به معنای ذکر یا دعا توجّه شود؛ سپس به ترتیب خاطره و حالت آن در انسان پدید می آید؛ آن‌گاه به ملکه و خوی تبدیل می‌شود، که اساس تمام این‌ها همان توجه به حضور قلب است.

روشن است دعا، جنبه‌ی اساسی دیگری هم دارد، که همانا درخواست از خداوند است، تا امکاناتی را برای کاری آماده نماید؛ یا موانعی را بردارد؛ اما همین دعا، تعبیری از توکّل است. همان‌گونه که گفته شد، هنگام دعا کردن، انسان باید اسباب آن را فراهم کند. آن‌گاه تنها این می‌ماند، که خداوند برای تحقّقِ مسبَّب، اراده کند؛ یا نکند. پس هنگامی که انسان دعا می‌کند، آن توکّلی را بیان می‌نماید، که در درون و روان‌اش هست. اگر این را نداشته باشد، دعا نخواهد بود. به تعبیر دیگر، اگر زمینه‌ی تحقّق آن مسبَّب فراهم نباشد، دعایش مشروع نخواهد بود. پس تکرار دعا نیز موجب پیدا شدنِ خوی توکّل به صورت ملکه و رسوخ‌یافته در انسان می‌شود.

شرط اساسی دردعا و یاد خدا این است، که لفظ، قالبِ معنا باشد؛ برای نمونه لفظ «لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ» خود به تنهایی ذکر نیست، بل‌که ذکر (یاد خدا)مظروفی‌ست، که در این ظرف قرار دارد. شاید کفاری، مانند: ابوجهل و ابولهب و دیگران، هزار بار لفظ «لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ» را بر زبان آورده باشند؛ و یا ذکرهایی هم چون «سَبحانَ اللهِ» را - جدّی- گفته باشند؛ ولی آن روح را نداشته. خداوند در سوره‌ی انفال فرموده است:

﴿ وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ ٱلْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً ﴾

(و نمازشان در کنار بیت جز سوت زدن و کف زدن نبود.) انفال:۳۵

یعنی نماز مشرکان قریش هم درگفتار هم در کردار درست نبود؛ و روح نداشت. در گفتار، واژگان نمازشان «مُکاء» یعنی سوت کشیدن بود. اکنون هم در نماز کسانی هستند، که بر گفتن واژگان بسیار تأکید می‌کنند؛ و خواندن نمازشان، نزدیک به سوت کشیدن است. در کردار، نیز نمازشان تصديۀ بود؛ یعنی چنان کف زدنی، که صدایش از دیوار کعبه به آنان بازگردد. پس از آن‌جا که گفتار و کردار نمازشان بی‌روح بود، ارزش نداشت. اگر در ذکرها توجّه و حضور قلب نباشد، یاد خدا نیست. این واژگان، قالب(قال) است و ارزش ذاتی ندارد.

«قال» را بگذار و مَرد حال شو.

ذکرهای عام و خاص

در میان ذکرها و وردها، برخی همگانی‌ست؛ در هرحال و هر زمان و مکانی مناسب‌اند؛ مانند: تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر و.... هرچند گاهی برخی از آن‌ها با مناسبتی همراه است، در مجموع برای هر زمانی پسندیده‌اند. هرگاه انسان یکی از آن‌ها را بر زبان می‌آورد، باید با توجّه به معنا و حضور قلب باشد. چنان‌که گویی در پیشگاه خداوند است. برخی ذکرها نیز، ویژه‌ی زمان و مکان خاصی هستند؛ برای نمونه ذکری که انسان

پیش از رفتن به دست‌شویی بر زبان می‌آورد؛ یا ذکری که هنگام باریدن باران می‌گوید؛ یا دعاها و ذکرهای دیگر، که اگر هر کدام آن دعاها را که در زمان دیگری بگوید، بی معنا و نادرست است؛ مانند دعای باران، چنین است: «اَللّهُمَّ صیباً نافعاً»؛ و که به زمان دیگری مربوط نیست، مگر هنگام باریدن باران. به همین ترتیب اگر دیگر دعاها در جای خود گفته نشوند، نادرست است؛ دعاهایی در قرآن هستند، که با «ربّنا» و یا «ربّ» آغاز شده‌اند. انسان باید در سیاق آیه‌های آن دقّت کند؛ و ببیند این دعا در چه حال گفته و از مؤمنان پیشین چگونه حکایت گشته است، یا این‌که یاد داده‌اند در چه حالت و شرایطی آن را بگویند، که باید در آن حالت، آن دعا را بخوانند؛ وگرنه اگر دعایی که در قرآن آمده، بی‌توجه به موقعیت زمانی، به دل‌خواه خوانده شود، اثر نخواهد داشت.

پیش‌تر گفته شد که ذکر و دعا در انسان حالی ویژه پدید می آورد؛ مشروط به این‌که انسان در آمادگی روحی و روانی باشد. گاهی یک جزء قرآن برای انسان خوانده می‌شود؛ و به آن گوش می دهد؛ اما کم‌ترین تأثیری بر او نمی‌گذارد. گاهی نیز تنها یک آیه از قرآن را می‌شنود؛ و به حالتِ عجیبی دچار می‌شود. این تفاوت با چه چیز ارتباط دارد؟ با استعداد و عدم استعداد روان انسان. اگر شرایط روحی و روانی آماده نباشد، دعا اثر ندارد، بل‌که سخنی‌ست که بر زبان جاری می‌شود. درحقیقت دعاها و ذکرها از وسایل بسیار مهمِ پرورِش انسانِ مؤمن هستند؛ مشروط برآن‌که از آن‌ها درست استفاده شود.

تناسب ذکرها با وضعیت روحی انسان

از مواردی که به وردها و ذکرها زیان می‌رساند؛ و ضربه وارد می‌کند، این است، که بی زمینه‌سازی تربیتی، آن ها به مردم تحویل داده شود، که این وردها سنّت است؛ و باید در زمان خودش خوانده شود. این‌ها- درآن صورت- تنها سخنانی‌ست که کسی بر زبان می‌آورد؛ و افزون بر آن‌که، کسی سودی نمی‌برد، به حقیقت ذکر نیز ضربه وارد می‌شود. انسان مربّی

باید روحیه وحالتِ متربی را در نظر بگیرد، که چه چیز برای او مناسب است؛ برای مثال: دعای زیر یکی از ذکرها و دعاهایی‌ست، که روایت شده:

«اَللّهُمَّ أعِنِّی عَلی ذِکْرِکَ وَ شُکْرِکَ وَ حُسْنِ عِبادَتِکَ»

(پروردگارا: در یاد کردنت، و شکر(نعمتها)یت و در احسان در بندگیت مرا یاری کن)

پیامبر ﷺ این دعا را بالای منبر برای همه‌ی مردم نخوانده، بل‌که روزی معاذ همراه پیامبر بود. به معاذ فرمود: من تو را دوست دارم. معاذ هم عرض کرد: من هم شما را دوست دارم. سپس حضرت فرمود: ای معاذ وصیت و سفارشی برای تو دارم، که همیشه در جزء اخیر وآخر نماز این دعا را بخوانی. چرا حضرت این را برای دیگران نفرمود؟ شاید پیامبر خداﷺ در مقطعی در معاذ، اندکی سستی و تنبلی یا بی‌مبالاتی در انجام وظیفه‌ی بندگی دیده بود، که این نسخه و دارو را برای‌اش تجویز نمود. بی گمان، کس دیگری نیز به دعای دیگری نیاز داشته است. پس انسان اگر می‌خواهد ذکری را بر زبان بیاورد؛ و دعایی بخواند، باید وضعیت خود را بشناسد؛ و بر اساس آن دعا بخواند. گاه کسی چون کارخوبی انجام داده؛ یا از کار بدی دوری گزیده است، به خود می‌بالد. در این صورت ذکر: «لاَحَولَ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ» پس از تبیینِ معنای آن، برای‌اش لازم است، تا مدتی آن را تکرار کند؛ و دریابد «دگرگونی از آن‌چه نابایسته و ناشایسته است؛ و توانایی و نیرو بر آن‌چه بایسته است؛ و باید انجام شود، جز به دست خدا نیست.» پس انسان چیزی نیست، مگر آن که تنها، زمینه را مساعد می‌کند، که آن هم به دست خداست؛ وآن‌گهی آیا این زمینه‌سازی نتیجه‌بخش است؛ یا نه؟ این‌ها همه به دست خداست. پس در این میان انسانی که می‌خواهد خود را مطرح کند، چه کاره است؟ شاید کسی به قصور و کوتاهی دچار شود؛ و بی‌مبالات باشد. برای چنین کسی نیز استغفار مقرّر شود.

بدین ترتیب معنای دعا و ذکر- خود- بیان می‌کند، به چه حالتی مربوط است؛ برای مثال در قرآن آمده است: مؤمنانِ گذشته در میدان نبرد، هنگامی

که با دشمن روبه‌رو می‌شدند، چنین می‌گفتند:

﴿رَبَّنَآ أَفۡرِغۡ عَلَيۡنَا صَبۡرٗا وَثَبِّتۡ أَقۡدَامَنَا وَٱنصُرۡنَا عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾

(پروردگارا! بر ما شکیبایی فرو ریز! و گام‌های ما را استوار دار! و ما را بر گروه کافران پیروز گردان!) بقره:۲۵۰

یا دعاهای دیگری مانند این. پس شما نیز در چنین حالتی، این دعا را بخوانید. یا مؤمنان در برابر فرعون این دعا را خواندند:

﴿رَبَّنَا لَا تَجۡعَلۡنَا فِتۡنَةٗ لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾

(پروردگارا ما را (آماج) بلا و آزار ستمکاران قرار مده) یونس: ۸۵

پس شما نیز وقتی دچار چنان حالی می‌شوید؛ و در برابر فرعونی قرار می‌گیرید، این دعا را بخوانید؛ یا هنگامی که برای انجام مأموریتی به جایی می‌روید؛ و دلیل و راهنمایی ندارید ـ برای مثال در بیابانی هستید، که نمی‌دانید به کجا بروید ـ همان دعایی را بخوانید که پیامبر خدا، موسی- علیه الصلوات و السلام- خواند:

﴿عَسَىٰ رَبِّيٓ أَن يَهۡدِيَنِي سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ﴾

(امید است پروردگارم مرا به راهِ راست هدایت کند.) قصص:۲۲

استغفار و کلمه‌ی اخلاص و صلوات بر پیامبر

کلمه اخلاص (لا اله الا الله) ذکر و دو تای دیگر دعا هستند

لزوم شناخت معنا و حضور قلب در ذکرها

بر پایه‌ی مقدمه یادشده درباره‌ی دعا و ذکر، در این بخش از سه ذکر و دعای بزرگ: کلمه ی اخلاص،استغفار وصلوات بر پیامبرﷺ به اختصار سخن گفته شده است:

همان‌گونه که گفته شد، نخست باید معنای آن‌ها درست فهمیده شود.

آن‌گاه انسان درحالت‌هایی که آمادگی روانی دارد، آن‌ها را برای خود وِرد کند؛ و در برنامه بگذارد؛ نه این‌که به صورت التزام نذر کند، تا اگر در شرایطی برای‌اش جور نشد، خیال کند مرتکب گناهی شده است، بل‌که به صورت امور مندوب باشد؛ گرچه گفته شد این ذکرها در نماز نیز وجود دارند؛ و انسان آن‌ها را پیوسته ادا می‌کند، می‌توان در زمان‌های دیگر چندتایی هم افزود؛ مانند هفتاد بار استغفار با الفاظ گوناگون در نمازهای روزانه که دیگر به استغفار بیش‌تر نیازی نیست؛ جز چندتایی دیگر، تا از هفتاد بیش‌تر شود، تا آن‌چه در این حدیث صحیح آمده است، مصداق داشته باشد: «أَكْثَرُ مِنْ سَبْعِينَ»[1] اگر موارد استغفار در نماز کم‌تر از هفتاد است، چندتایی به آن افزوده شود، تا بیش‌تر از هفتاد گردد. یا برای خود در روز- دست کم- سی صلوات تعیین کند. اگراین تعداد در نماز بود، کافی‌ست؛ ولی اگر بیست و پنج تا در نماز بود، پنج تای دیگر بیفزاید.

ذکرهای دیگر، مانند: «لا اله الا الله»، نیز به همان ترتیب. این ذکرها را باید با حضور قلب و توجّه به معنا و این احساس که در پیشگاه خداوند است، بر زبان آورد، تا نتیجه‌بخش باشد؛ و از استغفار آغاز کند.

استغفار

انسان نمازگزار، بنده‌ی خداست؛ و در نعمت‌های خداوند و مظاهر رحمت او، غرق است؛ و خود و هرچه هست؛ و به آن دسترسی دارد، همه از آنِ خداوند است؛ اما خود را بسیار مقصّر می‌بیند؛ زیرا از نعمت‌های خدا به شایستگی بهره نبرده؛ و از مظاهرِ رحمتِ خداوند برای تزکیه‌ی خود آن‌گونه که باید استفاده نکرده است. در نتیجه یا معروفی را رها کرده؛ یا منکری را

۱- (صحیح بخاری، باب استغار النبی، حدیث ۵۹٤۸، سنن ترمذی، باب سورۀ محمد، حدیث ۳۱۸۲، مسند احمد، مسند ابوهریره ، حدیث ۸۱۳۷ و ....)

مرتکب شده است؛ البته نه تنها یک معروف یا یک منکر، بل‌که در پرونده‌ی زندگی‌یش کوتاهی‌های بسیاری می‌بیند. همان‌گونه که، درباره‌ی وردها و ذکرها گفتیم، هر کرداری که انسان انجام می‌دهد- به‌ویژه هنگامی برای‌اش به صورت برنامه درآید؛ حتی اگر برنامه هم نشود ـ بر روان‌اش اثر خود را می‌گذارد. گویی مقداری دود یا گردوغبار، بر روانِ انسان می‌نشیند. وقتی که تکرار شد، غلظت می‌یابد؛ و به حجابی بدل می‌شود. در چنین وضعیتی، انسان نمی‌تواند از قلب‌اش برای آن‌چه آفریده شده، بهره بگیرد.

گاه پیش از آن‌که قلب انسان کاملاً سیاه شود؛ و پرده و حجابی دور آن را فراگیرد، به توفیق خداوند بیدار می‌شود. درچنین حالی باید به محاسبه‌ی خود بپردازد: خداوند مظاهرِ رحمت‌اش را برای چه هدفی در اختیار من گذاشته است؛ و من چه کار کرده‌ام؟ و چه بلایی بر سرِ خود آورده‌ام؟ گرچه خداوند فاعل است؛ و انسان- تنها- زمینه را فراهم می‌کند، مبادا خود را فریب دهم؛ و بگویم خداوند این کار را انجام داده؛ و من نبوده‌ام؛ یا آن‌چه انجام نشده، در حقیقت خدا انجام نداده است؛ و من تقصیری ندارم، بل‌که باید بگویم: اگر من زمینه‌سازی نمی‌کردم، سنّتِ او بر این منوال نبود، که بی‌زمینه این‌کارهای منکر انجام گیرد. پس من مقصّرم که زمینه‌سازی کردم.

اگر نیکی‌هایی هم داشت- برای تکمیل این زمینه- مبادا دچار غرور شود؛ و بگوید: من کار نیک را انجام داده‌ام؛ و خودم در انجام نیکی‌ها نقش داشته‌ام.

باید این نکته را در نظر بگیرد، که اگر خداوند اراده نمی‌کرد، هزار زمینه‌سازی هم منتهی به نتیجه نمی‌شد. باز اگر او توفیق نمی‌داد، زمینه‌سازی‌یی که انسان را به عزم می‌رساند، منتهی به عزم نمی‌شد؛ و عزم پیدا نمی‌گشت. پس در هر شرّیِ خود را ببیند؛ و در هر خیری خدا را. پس اگر نیکی رخ داد، خدا را حمد و ستایش کند؛ و برای بدی‌ها به آمرزش طلبی روی آورد.

استغفار از واژه‌ی غَفْر به معنای پوشاندن گرفته شده است. در واقع آدمی با استغفار، از خداوند می‌خواهد که گناه‌اش را بپوشاند. روشن است که گناه، ظاهری نیست؛ و دیده نمی‌شود، تا پوشانده شود، بل‌که با استغفار از

خداوند می‌خواهد نشانه‌هایی را که بر روان‌اش نشسته، بپوشاند؛ یعنی آن نشانه‌ها را بردارد؛ و پرده‌یی بر آن‌ها بکشد، تا دیگر بر روان انسان مسلّط نباشند. گویی انسان با استغفار، خود را شست‌وشو می‌دهد؛ امّا با چه حالتی؟ کسی که استغفار می‌کند، مانند رعیتی‌ست، که مرتکب نافرمانی شده؛ و می‌رود در پیشگاه فرمان‌روا و ارباب‌اش بنشیند: از یک سو، دوست دارد، بخشایشی شامل حال‌اش شود؛ از سوی دیگر، سراپایش رهبت است، که مبادا بخشایش و آمرزش به او تعلّق نگیرد. با چه حالی می‌گوید: اشتباه کردم و غلط کردم. بار دیگر این کار را انجام نمی‌دهم. مرا ببخشای؛ و گذشت کن!

پس باید با چنین حالی در پیشگاه خداوند قرار گیرد؛ و به استغفار بپردازد؛ و بگوید:

«اَستَغفِرُ اللهَ، رَبِّ اغفِرلی، اَللّهُمَّ اغفِرلِی، غُفْرَانَکَ رَبّی!»

یا هر تعبیر دیگری از این تعبیرات. بنابر رهنمود پیامبر اگر در روز، بیش از هفتاد بار استغفار بکند-که کمی از آن‌ها در نماز باشد- شاید بتوان گفت اگر پیش‌تر زمینه‌ی استغفار را فراهم کرده باشد، آثاری از گناه بر روان‌اش نمی‌ماند. آری! انسان با استغفار به سوی خدا بازمی‌گردد؛ و از بندگی خدایان دیگر ـ که یکی از آن‌ها هواست ـ دست می‌کشد.

کلمه‌ی اخلاص و رازهای خداوندی

مسأله‌ی یک «اله» داشتن و وحدانیت خداوند در الوهیت مطرح می‌شود، که انسان باید به مقتضای آن موضع‌گیری کند. به طور اختصار، اله کسی یا چیزی‌ست، که انسان او را دورکننده‌ی زیان و سودرسان و مسلّط برخود بداند؛ در نتیجه به سبب سودرسانی‌یش به او راغب شود؛ و به سبب دورکنندگی زیان‌اش از او راهب گردد؛ و درون‌اش امید و ترس نسبت به او جای بگیرد. آن‌گاه هرچه او (فرمان‌روا) دستور می‌دهد، انجام دهد؛ و برپایه‌ی رغبت‌اش از او یاری بخواهد، تا امکانات را برای‌اش فراهم سازد؛ و موانع را دور کند(فریادرس باشد)، تا بتواند او را فرمان‌برداری کند.-

همان‌گونه که در معنای ربّ و اله بیان شد- اِله برای این دو کار اخیر، یعنی فرمان‌روای فریادرس به کار می‌رود؛ مشروط به این‌که آن اله سودرسان و دورکننده‌ی زیان و مسلّط بر سرنوشت و کنترل‌کننده باشد.

روشن است، انسان زمانی که در برابر اوصاف اله‌اش (سودرسان و دورکننده‌ی زیان و مسلط بر سرنوشت و کنترل‌کننده) قرار می‌گیرد؛ و او را می‌شناسد، در وی رغبت و رهبت پدید می‌آید؛ و به انقلاب درونی دچار می‌شود؛ اما زمانی که در برابر فرمان‌روای فریادرس قرار می‌گیرد، دیگر مسأله‌ی جهت دادن به واقعیت زندگی برپایه‌ی انقلابی‌ست، که در برابر آن سه صفت(سودرسان و دورکننده‌ی زیان و کنترل‌کننده) در وی پدید آمده؛ بنابراین، آن‌چه او فرمان می‌دهد، همان را اطاعت می‌کند؛ و روشِ زندگی‌یش همان است، که او مقرّر کرده؛ و برای طی مسیر نیز از خود او یاری می‌خواهد. پس در برابرِ اله قرار گرفتن به معنای پذیرفتنِ واقعیتی ویژه است. هنگامی که از آلهه‌ی دیگر منصرف می‌شود؛ و به سوی یک اله می‌آید، یعنی واقعیتی را با واقعیتی دیگر عوض می‌کند. واقعیتی را- که پیروی و فرمان برداری را از دستورات و نهی‌های آلهه‌ی دیگر دربر می‌گرفته- ، رها می‌کند؛ و واقعیت دیگری را -که پیروی بی‌چون و چرا و استعانت را از این اله واحد شامل می‌شود- روشِ زندگی خود قرار می‌دهد.

گرفتن چنین موضعی در برابر الوهیت، بندگی‌ست. پس بندگی، انتقال از واقعیتی به واقعیتی دیگر است. زمانی که این واقعیت به او منتقل شد، باید همه‌ی زندگی‌یش را فراگیرد. از سویی دیگر، تا چیزی در روان انسان ریشه نداشته باشد برای همیشه بر واقعیت زندگی‌یش حاکم نمی‌شود. بدین سبب تکرار لفظ «لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ» پسندیده است، تا بندگی در روان‌اش ریشه بدواند. انسان هنگامی «لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ» می‌گوید؛ و همه‌ی آلهه‌ی دیگر، جز الله را نفی می‌کند؛ و تسلیم الوهیت او می‌شود، کم‌کم بندگی در برابر الوهیت را در روان خود پدید می‌آورد؛ وآن‌قدر تکرار می‌کند، تا به خوی و صفت تبدیل شود؛ و

صفت بندگی کردن خدا، شخصیت وی شود؛ و روان‌اش، روحی همراه با بندگی گردد. سپس بسیار آسان در واقعیت زندگی، «بنده» می‌شود؛ چون زندگی پژواک شخصیت انسان است.

بنابراین هنگامی که انسان «لاَ إِلـهَ إِلاَّ اللهُ» را بر زبان می‌آورد، به خود می‌گوید: با گفتن آن، معنای آن را در قلب‌ام می‌آورم. زمانی که این معنا به قلب‌ام آمد، بندگی در برابر این معنا بر روان‌ام می‌گذرد؛ و به صورت سطحی بندگی وصفِ روان‌ام می‌شود؛ سپس به «حالت» می‌رسد. آن‌گاه که چندین بار تکرار کردم، به خصلت و ملکه تبدیل می‌شود. پس از آن، شخصیتی از بندگی خواهم بود. پس انسان با این حال و با این توقع و انتظار، ذکر «لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ» را بر زبان می آورد.

رازهای صلوات فرستادن بر مقام پیامبرﷺ

هنگامی که انسان استغفار می‌کند(دست کشیدن از آن‌چه نباید انجام دهد.)؛ و با گفتن «لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ» به میدان بندگی‌کردن و مقام آن می‌رسد، باید این امر مهم را بداند؛ و به آن توجّه کند، که چگونه به مقام بندگی (اطاعت به معنای کامل از دین و فرمان خداوند) رسیده؛ و دین اسلام- که اکنون به کمک آن بنده‌ی خدا شده- چگونه به او رسیده است؟ آن‌چه او به آن دست یافته، نتیجه‌ی بیست و سه سال رنج‌ها و زحمت‌هایی‌ست، که محمّد رسول الله ﷺ تحمل کرد؛ و با خود می گوید: آیا اگر ایشان با آن همه توانایی و عزمی که داشت، نمی‌بود، این دین اکنون وجود داشت؟ و من به مقام بندگی- که باید به آن برسم- می‌رسیدم؟ پس در میان آفریدگان خدا، او بزرگ‌ترین منّت را بر گردنِ ما دارد. هرچند همه‌ی نعمت‌ها از آن خداوند است، بندگان خدا، وسیله‌ی رساندن نعمت به دیگران می‌شوند. هیچ‌کس به اندازه‌ی پیامبرﷺ بر ما منّت ندارد؛ زیرا او بزرگ‌ترین نعمت، بل‌که همه‌ی نعمت را به

ما رسانده است. چرا همه نعمت؟ چون اگر هدایت نمی‌بود، شیوه‌ی بهره‌وری‌مان از دیگر نعمت‌ها درست نبود. درنتیجه دیگر نعمت‌ها هم برای ما تبدیل به نِقْمَت می‌شدند.

درحقیقت نعمت بودنِ دیگر نعمت‌ها، به بودن هدایت مشروط است. پس هنگامی او این منّتِ بزرگ را بر گردنِ ما نهاده است، باید سپاس‌گزار باشیم؛ و از او قدردانی کنیم؛ چون «مَنْ لَمْ يشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يشْكُرِالله»[1] به طبع، شکر برای خدا با شکری که برای بنده‌ی خداست، فرق دارد. شکر خدا به این سبب است، که نعمت از خود اوست؛ و شکر بنده‌ی خدا برای قدردانی از انسانی و گفتن دعای خیر برای اوست؛ چون او وسیله‌ی رسیدن این نعمت‌ها شده. بدین ترتیب ما باید وظیفه‌ی قدردانی و سپاس خود را نسبت به پیامبر خدا ﷺ به جا آوریم.

پیش از آن‌که درباره‌ی صیغه‌ی این قدردانی سخن بگوییم، این نکته را بایست افزود، که پس از خدا، دیگرانی هم بر گردنِ ما منّت دارند؛ و اگر این نعمت(دین اسلام) را آل پیامبر(وابستگان او)، سابقان اوّلین از مهاجران و انصارو پیروان آنان با کوشش و مجاهدت به ما نمی‌رساندند، ممکن نبود، که این دین به ما برسد.

﴿وَٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلْأَوَّلُونَ مِنَ ٱلْمُهَـٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحْسَـٰنٍ﴾

(پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی از آنان پیروی کردند و راه ایشان را پیمودند) (توبه:۱۰۰)

خداوند آنان را چنین معرفی می‌کند: همان‌گونه که روایت شده است، هنگامی که مؤمنان در صحنه‌ی کارزار بدر، باکفار در نبرد بودند، پیامبرخداﷺ در جای ویژه‌ی خود نشست؛ دست به دعا بلند کرد؛ و فرمود:

۱- (حدیث صحیح،سنن ترمذی، حدیث۱۸۷۸؛مسند احمد،حدیث۸۶۷۳ ؛ آلبانی و شعیب الارنؤوط این حدیث را تصحیح کرده‌اند.)

«أللّهُمَّ إنْ تَهْلِکْ هذهِ العَصَابَةُ فَلَنْ تُعْبَدَ فِی الْأرْض.[1]»

(پروردگارا اگر این گروه از بین بروند دیگر بندگی تو در زمین صورت نخواهد گرفت.)

آری، اگر این گروه و آل پیامبر و دیگر هم‌مسیرانِ وی، حتی کسانی در عصرِ ما- که ما را در انجامِ وظیفه‌ی بندگی‌کردن، یاری می‌رسانند- نبودند، ما نمی‌توانستیم به مقام بندگی برسیم. پس این کسان هم بر گردن ما منّت بزرگی دارند؛ برای همین ما در قالبِ صیغه‌ی صلوات برای پیامبر خدا و آلَ ایشان (سابقین اولین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی از آنان پیروی می‌کنند.) آن چه پسندیده است، از خداوند می‌خواهیم:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٍ﴾

به‌طبع برای هر یک از آنان، آن‌گونه که سزاوار است، نعمت درخواست می‌کنیم؛ یعنی برای پیامبرخداﷺ- که سزاوار نعمت بیش‌تری‌ست؛ و استعداد بیش‌تر نیزدارد- بیش‌تر و برای دیگران هر کدام به استحقاق خود درخواست نعمت می‌نماییم.

صیغه قدردانی از پیامبر چنین است:

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ عَلی آلِ مُحَمَّد.[2]»

صلوات در اصل به معنای دعا و فراخواندن است؛ اما در این‌جا، که گفته می‌شود: «اَللّهُمَّ صَلِّ » به این معناست: خدایا! نتیجه‌ی فراخواندن و دعا را تأمین کن! یعنی هنگامی که جز خدا آن را به کار می‌برد ، معنای خود دعا را می‌رساند؛ برای مثال «أُصَلّی»، یعنی من از خدا چیزی می‌خواهم؛ اما هنگامی که خداوند آن را به کار می برد (اشاره به آیه ی ٥٦ سوره ی احزاب که فرموده است:

---

[1]- (صحیح مسلم حدیث ۲۳۰۹، ترمذی حدیث ۳۰۰٦، مسند احمد حدیث ۲۰۳ و ۳۱٦ و ...)

[2]-(صحیح بخاری حدیث ۳۱۹۰،٤٥١۹،٥۹۹٦ صحیح مسلم حدیث ٦۱۳،٦۱٤ ، ترمذی ٤٤،۳۱٤٤)

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّۚ ﴾

خداوند از کسی چیزی نمی‌خواهد[۱]، وخود آن‌چه را که با دعا از او خواسته می‌شود، انجام می‌دهد، پس درخواست صلوات از خداوند، (اَللّهُمَّ صَلِّ) برای خواستن نعمتی‌ست، که بخشیدن آن نعمت نشانه‌ی بزرگ‌داشت و تعظیم باشد؛ یعنی نعمتی کم‌ارزش و عادّی نباشد؛ برای نمونه گاهی انسان چیزی را که به گدایی می‌دهد، در آن دل‌سوزی است؛ نه بزرگ‌داشت؛ ولی هر گاه تحفه‌یی برای بزرگواری می‌برد،آن تحفه به قصدِ تعظیم و بزرگ‌داشت داده می‌شود.

پس صلوات بر نعمتی اشاره دارد، که بخشیدن‌اش نشانه‌ی تعظیم مُنْعِم برای آن مُنْعَمٌ علیه است، که او را بزرگ جلوه داده. بدین ترتیب، صلوات فرستادن:

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّد» بدین معناست: خدایا: نعمت‌هایی را که متضمّنِ بزرگ‌داشتِ پیامبر است، بر او فروفرست! همین‌طور نعمت‌هایی را که متضمّنِ بزرگ‌داشتِ هر یک از آل ایشان است، بر آنان نازل کن! یعنی به هر یک از پیامبر و آل ایشان به تناسبِ استحقاق‌شان نعمت عطا کن! پس از آن گفته می‌شود:

«کَما صَلَّیتَ عَلی آلِ إبراهیمَ»؛ یعنی همان‌گونه که نعمتِ متضمّنِ تعظیم را بر آل ابراهیم فروفرستادی. پس از آن‌که نعمتِ متضمّنِ بزرگ‌داشت خواسته شد، برکت هم خواسته می‌شود، تا درآن نعمت، برکت نهاده شود؛ و تداوم یابد؛ بنابراین افزوده می‌شود:

«وَ بارِکْ عَلی آلِ مُحَمَّد کَما بارَکْتَ عَلی آلِ إبراهِیمَ إنَّکَ حَمِیدٌ مَجِیدٌ». «إنَّکَ حَمیدٌ مَجِید.» (تو ستوده، با مجد، بزرگوار و دارای نعمت‌های فراوان هستی.)

صیغه‌ی مذکور از صلوات، از میان صیغه‌های روایت‌شده‌ی پیامبر خدا- علیه الصّلوات و البرکات- از همه استوارتر و درست‌تر و به‌تراست؛ چون

۲- در آیه ٥٦ سوره احزاب ﴿ إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّۚ ﴾ خداوند بر پیامبر صلاة می‌فرستد یعنی برایشان رحمت مقرون باتعظیم می‌فرستد.

صلوات یکی از شعایر است؛ و شیوه‌ی ویژه‌یی برای عبادت خداوند به شمار می‌رود؛ ازاین رو، انسان نمی‌تواند در آن کم‌ترین دخل و تصرّفی کند، بل‌که باید همان‌گونه که تبیین شده، آن را انجام داد. بنابراین، باید صیغه‌ی صلوات را با این صیغه یا صیغه‌یی دیگر از صیغه‌هایی که روایت‌اش صحیح است، برزبان آورد؛ البته صیغه‌یی که گفته شد به‌ترین صیغه بود. بدین ترتیب می‌بینیم انسان با استغفار، بازگشتن را به سوی خداوند آغاز می‌کند؛ و زمینه‌ی نزدیکی را فراهم می‌آورد؛ و با کلمه‌ی اخلاص ملتزم به سیر در راه بندگی می‌شود؛ و با صلوات آن‌چه درباره‌ی کسانی که در هدایت یافتن‌اش نقش داشته‌اند؛ و بر او واجب است، ادا می‌کند. گویی از آغاز تا پایان، سیری رخ داده است.

در پایان از خداوند آمرزش می‌خواهیم. از او می‌خواهیم که ما را از اهل کلمه‌ی اخلاص گرداند. آن‌گونه که در شمار بندگان درستکارش درآییم. از او می‌خواهیم که صلوات و برکات‌اش را بر بنده و فرستاده‌اش محمّد و آل محمّد فروفرستد.

و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین